وقصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری در اعتزال او از مجلس وی و مناظرهٔ ابو الحسن اشعری با استاذ ابو علی جبائی
مشهور ست و چون اشعری ترک مذهب جبائی کرده بابطال رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده
و جماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهلسنت و جماعت شدند و هرگاه فلسفه از یونانی
بعربی منقول شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و مسئلهٔ الهیات و طبعیات
را دران درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نبود امتیازش از
فلسفه دشوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین ست و سلف صالحین از فقها و محدثین
بران گذشته اند که تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار امت باید
ولیکن درین زمانه که هنگام قیام ساعت و هنگام روزگار قیامت ست این طریقهٔ مرضیه بکلیه مهجور گشته و ابنای
زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فلاسفهٔ طغام قانع شده و در تراز دائرهٔ اسلام افتادند
تا آنکه یکی از هزاران هم بجانب کتاب و سنت بر نمیدارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیگیرد بلکه این هر دو
حجت نیره را که اساس احکام و عقاید شرعیه و رئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معزول از کار و حلقه بیرون در میشمارند
والی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاهب علیه چهار گروه بهم رسیدند حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنابله همچنان
در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند بجانب امام اجل احمد بن محمد
بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریه هم اعتقاد ایشان اند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی
که بیک واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنهما است و ماترید نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا بود
اهل ماوراء النهر و جمهور حنفیه در عقاید تابع ایشان اند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بده واسطه فرزند
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرهما هم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه تابع هم
در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده بر دوازده مسئله نیست و در بواقی
متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی درمیان نیست مگر در سه چهار متفرعات و نزد محققین این اختلافات
شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی ست الیس سنی کسی ست که اعتقادات او هم عقیدهٔ این بزرگواران ست
اما اقوم در طریق و اسلم در جمیع فرق کسی ست که بدون ملاحظهٔ این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از
مخالفت و موافقت هیچکی هرکه باشد و هرکجا که باشد باک نداشته و میداند که سخن هر واحد در خور رد و قبول ست
الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق قرآن ست نه بر اقتفار آرای این و آن ست

ماتریدی و اشعری همه خوبیا	لیک طور سلف بود مرغوب	چیست دانی عقاید ایشان	انتخاب فواید ایشان
پای بر پای مصطفی رفتن	بسر خویش نی زیار رفتن	محو در اتباع او بودن	جادهٔ اقتفائش پیمودن
عقل خود در عقیل و انستن	شرع او را کفیل دانستن	پشت پا بر زدن بفهم جمیل	بر قیاسات و این همه تاویل
زده سیلی بگردن ابلیس	پاره کردن قبای پر تلبیس	سوختن دفتر فلاسفه را	قطع کردن بر فلاسفه را

چشم پوشیدن از کلام امام | بلکه از گفتگوی اهل کلام
خوض کردن بمعنی آیات | راه بردن بغور ذات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان | بر ضمیر همه لغت فهمان
در بتاویل این و آن بستن | از جواب سؤال حق رستن
آنچه باشد برون حد قیاس | که خردمند از آن شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول | اعتقادش نمودن بقبول
این طریق از خلل بسی دور ست | همه این شاهراه معمور ست
اعوجاجی براه پیدا نه | انحرافی در آن هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز | کم عیار آید و برنجی باز

از کتاب حدیث خواندن و بس | ماندن از طعن ترسی بی ترس
از نصوص حدیث مصطفوی | پشت طاقت نمودن مستوی
بر موافقش عقیده آوردن | پشت طاقت خمیده آوردن
هر چه آید بفهم فهمیدن | بدل و جان خویش گرویدن
نتواند بظاهر اجرایش | متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف نشئه این می | سرایت میشود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور | هست او را وصول کل ضرور
ور بتاویل معتقد باشی | بر سر عقل معتمد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم ست زیرا که معلوماتش عقاید اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج قطعیه مؤید بادله سمعیه نقلیه است و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تعلیم و ترتیب بود خواستم که ترجمه آن بفارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی ست تجریدش نمایم و مسائل باب را مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این امنیه با وجود غایت قلت فرصت و نهایت کثرت غصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید الانس و جان صلی الله علیه و آله و سلم از مکمن عدم بر منصه وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان در تصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود و موسوم ببغیة الرائد فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان چیست و سعادت حال و مآل بدریافت حقائق عقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نسیان ست اگر خطای بر زبان قلم رفته و سهوی بمیان آمده باشد شگفت نیست لیکن امید از طالبان نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و رجا از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند و فردا آنرا در صحیفه اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله بعزیز چون این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه باب و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق واقع ست و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل ست و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب ست و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع ست و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت ست و حقیقت شیء ماهیت او باشد و ماهیت شیء

نزد ماتریدیه و اشعریه موجود ست و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند غرض هر چیز را حقیقتی هست در
نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع ست و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی
در نفس الامر و حقیقت آب آبست و آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر
آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد ست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق
و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت ست خلافا للسوفسطائیة بخلاف
فرقهٔ سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا میکنند و میگویند این همه حقایق اوهام و خیالات باطله ست و تابع اعتقادات
و این سخن ایشان شرعا و عقلا یاوه و باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و خیال ست
و جمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره و نامعقول باشد
و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی
آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف
و غلط پس سوفسطا نام حکمت مموهه و علم مزخرف باشد واسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن
چیزی برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز ست بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه بسببی از اسباب
الحواس السلیمة یکی ازان سه حواس سالم از آفت باشد والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل
سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا است فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست و عقل
حکم میکند بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند دلائلش بر اصول اسلامیه تمام نیست
السمع یکی شنیدن و آن قوتی ست که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آوازهای که بوسیله هوا متکیف بکیفیت
صوت بگوش میرسد دریابند والبصر دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک میکنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند والشم سوم بوییدن
و این قوت را در دو پارهٔ گوشت میان مقدم دماغ که مشابه بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق
هوای متکیف بکیفیة شئ بودار در بینی حاصل میشود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم زبان
گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزهها بآمیزش رطوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود واللمس
پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمامه بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال
و مساس دریافت میگردد وبکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له و بهر قوتی ازین قوتهای
پنجگانه واقف و آگاه میشود انسان و جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای آن یعنی او تعالی
هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیاء مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعوم
و شم را برای روائح و کار یکی از دیگری نمی آید و در جواز خلاف ست و حق جواز ست زیرا که این ادراک بوجه خاص
آفرینش او تعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر و خبر راست

که دروغ نباشد برده گونه است یکی خبر بهایی که بیکدفعه واقع نمیشود بلکه متعاقب و متوالی می آید وهو الخبر الثابت
علی السنة قوم لا یتصور تواطئهم علی الکذب وآن خبری ست که ثابت شده است بر زبانهای
قوم و مردم بسیار که متصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
بغیر شبه وهو موجب للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة
والبلدان النائیة وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروری ست چنانکه علم بپادشاهان گذشته زمانهای
ماضیه شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد والثانی الرسول المؤید بالمعجزة دوم خبر پیغمبر
تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق
با کتاب فرستاده و نبی عام تر ست از وی و معجزه چیزی که عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی وآن موجب علم حاصل باستدلال ست که نظر در دلیل باشد
والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضرورة وعلمی که ثابت میشود و حاصل میگردد بخبر رسول
مشابه علمی ست که ثابت بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن در حصول یقین و
عدم احتمال نقیض والثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو علم بمعنی الاعتقاد
المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی
اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنه جهل یا گمان یا تقلید بود بنابر انتفا مطابقت و جزم
و ثبوت و مقصود ازین بیان فائده قیود تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل
پس آن نیز سبب علم ست و عقل قوتی ست در نفس که عاقل بدان آماده علوم و ادراکات میشود و همین ست مراد
بقول ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الالات وگفته اند جوهری ست
که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکند و تصریح بودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که در وی
خلاف سمنیه و ملاحده در جمیع نظریات و بعض فلاسفه در الهیات بنابر کثرت اختلاف و تناقض آرا است
وما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری وانچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون
احتیاج بسوی تفکر پس آن ضروری ست کالعلم بان کل الشئ اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شئ
کلان تر و بزرگ تر باشد از پارهٔ او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و
جزو و اعظم توقف بر هیچ چیز نمیشود وما ثبت منه بالاستدلال وانچه ثابت شده است ازان بنظر
در دلیل برابر ست که این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از
معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند که آنجا آتش ست و اول گاهی خاص میشود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال
فهو اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب ست باختیار و اکتسابی
عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس هر استدلالی اکتسابی ست بلا عکس

وضروری در مقابله اکتسابی یا استدلالی هر دو می آید والالهام لیس من اسباب المعرفة بصحة الشیٔ
عند اهل الحق والهام که انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست
تا اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد والاگاهی بدان علم حاصل میشود
واز بسیاری از سلف محکی ست آری الهام وکشف ومنام هر چند موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست
ونه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شهادة احکام ثابته ومتابعت اوست قاضی ثناء الله گفته
کشف والهام اگر خلاف احاد احادیث وقیاس جامع شرایط باشد ترجیح حدیث وقیاس راست ودر کشف
حکم بخطا کنند واین مسئله میان سلف وخلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
حجة قاطعه است واحتمال کذب ونسیان در روایت ضعیف ودر کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود انتهی بمعناه
وخبر واحد عدل وتقلید مجتهد مفید ظن واعتقاد جازم قابل الزوال است پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی ست که شامل
اینها نباشد والاوجهی برای حصر علم در اسباب ثلثه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات وصفات او تعالی است
از موجودات که بدان صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام وعالم اعراض وعالم نباتات وعالم حیوانات وجز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزوهای خود از آسمانها وانچه در وست وزمین وانچه بر وست محدث نو پدید شده است
یعنی فرد فردش از کتم عدم بر منصه وجود باختیار وارادهٔ او تعالی جلوه گر گشته واز معدوم موجود شده بحدیث
عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولم یکن شیٔ قبله
وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کل شیٔ رواه البخاری
بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدم سموات با مواد وصور واشکال وی وقدم عناصر با مواد وصور او بنوع است
یعنی گاهی از صورت خالی نبوده وهر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان واعراض زیرا که عالم اعیان واعراض ست وهر چه بذات خود
قائم باشد عین ست والاعرض وهر یکی از ینها حادث ست وهر چه این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان
ما له قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که ممکن باشد واو را قیام بذات خود ومعنی قیام بذاته نزد متکلمین
آنست که بنفس خود متحیز بود ودر تحیز خود تابع تحیز شیٔ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست
وهو اما مرکب وهو الجسم وچیزی که قائم بذات خود ست از عالم یا مرکب ست از دو جزو وزیاده وآن
جسم ست ونزد بعضی ناگزیر ست از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول وعرض وعمق ونزد بعضی هشت جزو
تا تقاطع ابعاد سه گانه بر زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند جوهر مراد عینی ست
که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً ونه وهماً ونه فرضاً وهو الجزء الذی لا یتجزی وآن پاره است که دگر پاره نشود
وآنرا جوهر فرد خوانند ونزد فلاسفه چنین جوهر را وجود نیست وترکیب جسم از هیولی وصورت گویند والعرض
ما لا یقوم بذاته وعرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام والجواهر

و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز از صفات الٰهیه یا بیان حکم اوست
کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی و سفیدی ست و قیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب
حاصل میشوند والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون ست والطعوم و مزه‌ها و آن نه گونه است
تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چربی و بیمزگی و بترکیب مزه‌های بیشمار بهم میرسد
والروائح و بوها و انواع آن بسیار ست و نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان جسمها
و جواهر قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و از این دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
قلق ست زیراکه برای اثبات حدوث عالم ادله کتاب خالق عالم و سنت اَعْلَم عالم چه کم ست که دست بدامان
عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه بحث و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست و لهذا غزالی گفته
در فطرت انسان و شواهد قرآن چیزی هست که بی نیاز میکند از اقامت برهان وهو قابل للفنا و عالم بعد از
وجودش فنا پذیر ست و فانی و هالک شدنی لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ ع الا کل شیئ
ماخلا الله باطل ؏ پس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند
اگرچه بمقدار لمحه باشد بعد از آن باقی مانند و فنا نه پذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس
برای یک لمحه هم فنا نشوند و ادله بقای اینها مخصص عموم کریمه مذکور ست والمحدث للعالم هو الله تعالی
و نوپدید آرنده جهان خدای برتر ست و قریب بانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی دلالت دارد و ادله
کتاب و سنت مغنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه که الصباح يُغْنِي عن المصباح و معنی
لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده و البته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود
که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش ممتنع بود ورنه تسلسل بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکی ست لقوله تعالی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و تحقیقت ایجاد عالم و انتظام وی جز
از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین برهان تمانع ست یعنی قوله تعالی
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر
برهان گفته این آیه حجة اقناعیه است یعنی افاده ظن میکند نه یقین و لیکن این حرفی ست که از آن بوی برتن
مسلمان میخیزد اسلام و این حرف نا یعنی چه بلکه این آیه حجة قطعیه است و تقریری که در دفع حجیت آن کرده مبنی
بر شفا جرف هار ست القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد
نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغائر و سخن در تساوی
بحسب صدق ست و بهر حال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی کرده اند
و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش میکنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ
اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجماع ست میگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان ست قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وقال تعالی
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ واین صفت که یکی از صفات
هشتگانه او تعالی ست امام جمله صفات ست لهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر تواناست
بر هر چیز لقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ واین صفت دوم ست العلیم داناست بنص قرآن کریم
وآیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر ست السمیع البصیر
شنوا و بیناست بنص کتاب عزیز واین سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه
تتبع قرآن کریم بران گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان
مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم
بمبصرات ست تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که صفت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال
والوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد و بُعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی
پنهان میشود اگرچه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده میماند هر چند باریکتر بوده او را بحدوث
مسموع و مبصر سمع و بصر حادث میشود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در
شرع اطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی تَجْرِيْ بِاَعْيُنِنَا وفی الحدیث ما اذن الله لشئ ما
اذن لنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده و اراده کننده است
واین صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام ست که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی ست وَمَا تَشَاۤءُوْنَ
اِلَّاۤ اَنْ يَّشَاۤءَ اللّٰهُ و قوله یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ و احادیث درین باب بسیارست و بجای خود مسطور و عقل جزم میکند
بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین میده جهان عجیب و غریب مشتمل بر
افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاهل و گنگ
و کر و کور و مضطر بعرصه وجود هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از آن
واجب است و نیز این صفات در مخلوق وی پیداست اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ۵ خشک ابری که بود
ز آب تهی ✤ ناید از وی صفت آبدهی ✤ و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الٰهیه که کتاب و سنت
بدان ناطق ست بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه از آن در ذات آدمی خلق کرده که بدان
بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی میبرد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ۵
چه نسبت ذره را با عین خورشید ✤ چه نسبت خاک را با عالم پاک ✤ ولنعم ما قیل ۵ الرب رب و ان
تنزل ✤ والعبد عبد و ان ترقی ✤ لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد
بلکه محتاج بمحل است پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام

یعنی بمعنی و این محال ست ولا جسم و نه جسم ست زیرا که جسم مترکب و متحیز می باشد و این امارت حدوث
و امکان ست ولا جوهر و نه جوهر ست زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزو لا یتجزی ست و آن متحیز باشد و بآ
از جسم ست و حق تعالی ازان برتر ست و نزد فلاسفه ازانجهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی است که در
موضوع نباشد خواه مجرد بود یا متحیز و جوهر از اقسام ممکن ست و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در
موضوع و اگر مراد قائم بذاته و موجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود شرع
بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب و متحیز ولا مصور و نه ذی صورت و شکل ست مثل صورت آدمی یا اسپ
زیرا که این از صفات اجسام ست که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایات آنرا حاصل میشود
ولا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه گره ست ولا معدود و نه معدود که او را
توان شمرد یعنی محل کمیات متصله نحو مقادیر و منفصله نحو اعداد نیست و این خود ظاهر ست ولا متبعض
ولا متجزی و نه صاحب ابعاض و اجزا و ولا متركب منها و نه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه دران احتیاج منافی وجوب ست پس شئ ذو اجزا را باعتبار تالف وی ازان مترکب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض و متجزی نامند ولا متناه و نه نهایت دار و زیرا که تناهی از صفات مقادیر
و اعداد ست ولا یوصف بالماهیة و ستوده نمیشود بمجانست با اشیا چه مجانست موجب تمایز از
متجانسات بفصول متقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست ولا بالکیفیة و نه وصف کرده میشود بکیفیت
از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست
و ازین الفاظ نا آشنا که علما کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمیشود و بوی ازان از کتاب و سنت بدماغ نمیرسد ما را جان بلب رسیده و دل باندوه آرمیده و کیف
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست
که از ریگ گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده زیر باران
بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف ست بجمیع صفات کمال و منزه است
از جمله سمات نقص و زوال پس بهر چه خود را متصف وا نموده بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدس و منزه گفته
ازان پاک شناسند غرضکه در اثبات و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای نافهمیده خود
در اثبات صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده آنست که الله
یکی ست و صمد ست نزاییده و نه زاییده شده و نیست او را کفو و همسر و همتا زنده و قائم ست نمی گیرد او را نوم
و نه غنودگی هر چه در آسمانها و زمین ست همه از آن او ست کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او میداند
آنچه پیش ایشان و پس ایشان ست و احاطه نمیکنند بچیزی از علم او مگر بهر چه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او
آسمانها و زمین را و زبون نمیگرداند او را حفظ این هر دو و او ست بالا و بزرگ و نحو آن از صفات چنانکه بیاید

ولا یتمکن فی مکان وجای نمیگیرد درجای زیراکه تمکن عبارت از نفوذ بُعد در بُعد آخر است خواه متوهم باشد یا متحقق وآنرا مکان نامند وتحیّز عبارت است از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلا است وخدا منزه است از امتداد ومقدار که مستلزم تجزی است وعبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه درغیر خود درنیاید وهیچ چیز دروی حال نبود وباغیر خود یکی نشود ودرینجا مذهب حلول واتحاد باطل شد وبطلان عقیدهٔ جهمیه ومعتزله که خدا را در هر مکان ویا هر انسان بذاته گویند ظاهر گشت ودلیل این فرق آیات قرب ومعیت واحاطه است وجواب از آن خواهد آمد ولا یجری علیه زمان وجاری نمیشود بروی زمان زیراکه زمان نزد اهل کلام عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند ونزد فلاسفه از مقدار حرکت وخداوند تعالی ازینها منزه است ولا یشبهه شئ ومانا نمیشود او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شئ وهمچنین مانا نمیشود وی بهیچ چیز ومراد بمشابهت مماثلت است ومماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مماثل دریک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند ونزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه است واشتراک دو چیز در همگی وصفها ومساوات هر دو بهمه وجوه رافع تعدد باشد پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه وقدرته شئ وبیرون نمی رود از علم وقدرت او هیچ چیز زیراکه جهل ببعض نقص وافتقار است بسوی مخصص با آنکه نصوص قطعیه از کتاب وسنت ناطق اند بعموم علم وشمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز وتوانا بر هر شئ است لقوله تعالی وکان الله بکل شئ علیما وان الله علی کل شئ قدیر نه چنانکه زعم فلاسفه است که وی عالم بجزئیات نیست وبر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداءً بغیر واسطه از وی جز یکی صادر شود وآن معلول اول است ودهریه گویند ذات خود را نمی داند ونظّام گفته قادر نیست بر خلق جهل وقبح وابوالقاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد وعامه معتزله گویند نیست قادر بر نفس مقدور عبد واین همه اعتقادات کفر صریح است زیراکه دران انکار نصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل وابد را باحوال متنافیه ومتضادهٔ کلیه وجزئیه هر یکی باوقات مخصوصه هر کدام دران واحد دانسته است مثلا میداند که زید در فلان وقت زنده است ودر فلان وقت مرده وهمچنین رفتار مورچهٔ سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ وحرکت ذره را در جو هوا جدا جدا میداند غرضیکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین وعرش برین هست ودر هر چه در دلهای خلق وسینه های مردم میگذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالی قد احاط بکل شئ علما همچنین هیچ چیز بیرون از قدرت او نیست وازینجا دریافت شد که بر ایجاد مثل وی صلی الله علیه وآله وسلم نیز قادر است ووجود مثل وی داخل زیر قدرت اوست بنا بر عموم ادله باب قال تعالی اولیس الله الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم وازین قدرت وقوع مثل وی صلی الله علیه وآله وسلم لازم نمی آید زیراکه قدرت وتکوین دو صفت متغائر اند نزد ماتریدیه واثر قدرت امکان است

صادر شود و او قادر بنظر ذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج مفضی بانکار نصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بنسج ادله عقلیه کرده اند پیش تابعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم آن **وله صفات** و مراد ازاست صفتهای موجوده در نفس خود ش زیرا که ثابت شده که وی عالم قادر حی و جز آن است و معلوم ست که صدق مشتق بر شی مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق برای آن شئی ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نچنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر ست و نیست قدرت برای او و غیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صدور افعال متقنه دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالم و قادر **ازلیة** و این صفات ازلی ست و لم یزل خواهد بود نچنانکه کرامیه زعم میکنند که صفات وی حادث اند بدلیل آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست **قائمة بذاته** قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت شئی همان باشد که قائم بذات آن شئی بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله ست که وی متکلم ست بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که این صفتها موجود و قدیم و مغائر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارةً و در کلام متاخرین صراحةً آمده که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا ست و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و دید و غیره چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب کرده و گفته **وهی لا هو ولا غیره** یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم غیر و تکثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدیمه ست نه ذات و صفات و در قدم ممکن و قتی که قائم بذات قدیم و واجب باد و غیر منفصل ازو باشد هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفات و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیت است و بنابر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوی از آن نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کاری کرده که بدان مکلف نبوده و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست وهي واین صفات ازلیه قائم بذات او چندست العلم یکی ازانجمله علم ست واین صفتی ست که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها شعر

متعلق بجمله کلیات — متجاوز ازان بجزئیات
عدد ریگ در بیابانها — عدد برگها ببستانها
هست بعد از حیات علم و شعور — علمی از سبق جهل و فکرت دور
ذره نیست از مکین و مکان — که نه علمش بود محیط بآن
همه نزدیک او بود ظاهر — همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت هست وآن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها اشعار

بعد ازان قدرتی بود کامل — مر مرادات را بود شامل
اثر آن بهر عدم که رسید — رخت بر خطهٔ وجود کشید
در همه کار و در همه حالت — کارگر بی توسط آلت

والحیاة سوم حیات وآن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت هست شعر

از صفاتش یکی حیات آمد — که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است پاینده — زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع واین صفتی ست متعلق بمسموعات والبصر پنجم بصر واین صفتی ست متعلق بمبصرات ولازم نمی آید از قدم این هردو قدم مسموعات ومبصرات چنانکه از قدم علم وقدرت قدم معلومات ومقدرات لازم نمی آید زیراکه این صفات قدیم اند حادث میشود اینهار التعلقات بحوادث کما قیل وحق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق هست بالفتح وظهور احکام تعلق بتفاوت بنابر تفاوت متعلقات هست واو سبحانه بری ست از حدوث وتجدد وتغیر وتبدل بجمیع وجوه بروجهی که حادث نمیشود برای او نامی وصفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل ولایزال با این صفات هست بغیر حدوث وانتقال والارادة والمشیة ششم وهفتم اراده ومشیت هست واین هردو عبارت اند از صفتی در حی که موجب تخصیص یکی از دو مقدور باشد در یکی از اوقات بوقوع با استوار نسبت قدرت بهر یک وبودن تعلق علم تابع وقوع ودرین رد هست بر کسیکه زعم میکند که مشیت قدیم ست واراده حادث قائم بذات وی وبر کسیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره وساهی ومغلوب نیست ومعنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان وکیف که هر مکلف را بایمان وسائر واجبات حکم کرده است واراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ اَنْ يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَآءِ دوم دینیه امریه شرعیه وآن متضمن محبت ورضا ست لقوله تعالی يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وامر مستلزم اراده ثانی ست نه اول والفعل والتخلیق وکردن وآفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست والترزیق وروزی دادن واین تکوین مخصوص ست ومقصود باین صراحت اشارت ست بآنکه امثال این صفات وجز آن چنانکه احیا واماتت وایجاد واختراع واحداث وابداع ومانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات ست که تکوین باشد وآن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که این

همه اضافات وصفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی
نزد اهل تحقیق والکلام هشتم کلام ست و این صفت غیر صفت علم و اراده ست زیرا که گاهی انسان اخبار میکند
از نامعلوم بلکه از انچه خلاف معلوم باشد همچنین امر میکند باچیز اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله کتب
منزل تفصیل اوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع امت و تواتر نقل ست از انبیا علیهم السلام بر انکه او تعالی
متکلم ست با قطع استحاله تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا
و رسول ست قال تعالی وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمه الله
یوم القیامة لیس بینه وبینه ترجمان و قوله کلمه ایاک کفاحا و غیر ذلک من الاخبار و اجماع موکد اوست
و ازینجا ثابت شد که او تعالی را هشت صفت ست علم و قدرت و حیاة و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
در سه صفت اخیره نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت وهو متکلم بکلام هو
صفة له و او تعالی متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورة امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر گویند و از صفات او نمیدانند ازلیة
ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی ست که قوم کرده و حق ثبوت
این صفت ست بنصوص شارع هرچند این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جنس الحروف والاصوات
نیست این کلام از جنس حروف و آواز ها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضاء بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضاء حرف اول ممتنع باشد و این تعلیل عقلی
صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابتة عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات
رواه الترمذی وصححه ورواه غیره من الائمة یعنی هرکه حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در
روایتی آمده لا اقول الم حرف ولکن الف حرف ومیم حرف ولام حرف نمیگویم الم یک حرف ست
بلکه الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت کانت قراءة رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابوداؤد والنسائی والترمذی وصححه
بود قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر
مرفوعا آمده فینادیهم سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد عن
عبدالله بن انس واستشهد به البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث
یعنی چون کلام میکند خدا بالوحی میشنوند آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان
و جز آن از اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار ست و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده و کلمه و کلام

بی شبهه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در وی رد است بر حنابله و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام
او عرض است از جنس اصوات و حروف و مع ذلک قدیم است انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص
مذکوره است و حنابله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند
بلکه قول بدان بنا بر ادلهٔ سمعیه ثابته است پس طعن بر ایشان دلیل جهل بود از نصوص و انکار حرف و صوت
انکار کتاب و سنت باشد و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضایش
مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی عائد است و کتاب مبین و حبل متین است
بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وارد و متلو بالسنه و مسموع باذان و محفوظ در صدور است
و لفظ و معنی آن همه از خدا است جبریل علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جز نقل
آنچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام اوست که بدان تکلم کرده و جبریل آنرا شنیده
بران سرور صلی الله علیه وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحانه
جز وی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی است گمان انحصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی کثیر
را در ورطهٔ هائله تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان بآورده به الحدیث و القرآن بمراحل بعیده افگنده پس
قول قائل که حروف و اصوات را مخارج درکار است باطل باشد قال تعالى يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ
وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ وكذا قوله تعالى اخبارا عن السماء والارض قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ
را د او ست چه در ینجا نه مخارج است و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از
معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله وسلم بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نیز بی طریق عادی
تکلم فرماید کدام استحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب و سنت اشتقاق آن
آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو صفة منافية للسكوت و این کلام صفتی
و معنی قائم بالذات است خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد
یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولت و مقصد ازین نفی
کلام لفظی است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ ازان بآنکه مراد سکوت و آفت باطنی است
که در نفس خود تدبر تکلم نکند و بران قادر نبود تاویلی بیش نیست والله تعالی متکلم بها آمر و ناه و مخبر
و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر
دران نسبت بامر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم است
و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها موجود نیست بلکه هر صفتی
از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکثر و متعدد نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است
بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات است بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات واحده و تعدد

وتکرر که از صفات حادثات باشد در تاثیر و اسمار اوست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی است بحسب تعلق
و تجدد و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خدا ست مخلوق و تصنیف کرده و ساخته و پرداخته
کسی نیست تفتازانی درینجا حدیثی آورده قال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده
و ابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده ورواه الدیلمی ایضا و صنعانی گفته موضوع است و سخاوی گفته این حدیث
بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الربیع فی التمییز و در خلاصه طیبی است هذا الحدیث موضوع آری این لفظ
و نحو آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و عمرو بن دینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوفا آمده
حاصل آنکه این قرآن که بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده کلام خدا است حقیقة نه کلام غیر او و این
قول که حکایت یا عبارت از کلام اوست جائز نیست بلکه از قرارت مردم و نوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بودن
بیرون نمی آید زیراکه اضافت کلام بسوی قائل متبدی میکنند نه بسوی قائل مبلغ و مودی پس هر که گمان کند که
قرآن مخلوق است جهمی معتزلی کافر باشد و فتنه که در بغداد میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین مسئله
برپا شده و بسبب آن اکابر اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیره مبتلای مصائب عظیمه گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه تفتازانی گفته که دلیل ما همانست که ثبوت کلام باجماع و تواتر نقل از انبیاء است و معنی
آن جز این نیست که قیام لفظی حادث بذات او ممتنع است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت
و نیز چنانکه کلام را قدیم گویند اگر حرف و صوت او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرورت چیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده مضطر بتاویل
نفسی و امتناع قیام حادث بذات او شوند وهو مکتوب فی مصاحفنا و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است
در صحفهای ما یعنی باشکال کتابت و صور حروف و آله بر آن و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه حروف هجا
او مثبت در صحف همان صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ
وقال تعالی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو وعن عثمان حتی انظر فی کلام الله وکان عکرمة یاخذ المصحف
ویقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف است همچنین منظور باعین نیز هست بادله مذکوره محفوظ
فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای ما بالفاظ و عبارات نازله و اگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد مستحسن بود
قال تعالی بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و در حدیث است هو اشد
تفصیا من صدور الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم است که لکوک مردم از طفل و جوان و پیر و زنان آنرا
بر نوک زبان یاد دارند و مجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف و زیادت و نقصان کند بخلاف توراة و غیره که
حفظ آن جز رسل دیگر را میسر نبود مقروء بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظه مسموعه
بی کم و کاست قال تعالی فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای

بهمين الفاظ وحروف واصوات قال تعالى حتى يسمع كلام الله پس مسموع از قاري كلام اوست واين مذهب اشعري ست كه بجواز سمع رفته وابو اسحق اسفرايني وابو منصور ماتريدي منع كرده اند ومعنى اين آيه نزد ايشان آنست كه حتى يسمع ما يدل عليه پس موسى آوازي دلالت كننده بر كلام وي شنيد نه نفس كلام وچون اين سماعت بلا واسطهٔ كتاب وملك بود مخصوص باسم كليم شد وليكن حق با اشعري ست وظاهر قرآن با اوست وتاويل مذكور قريب بتحريف كلام است واين همه هفوات براى تصحيح كلام نفسي ونفي كلام لفظي ست وهو كما ترى غير حال فيها نيست حلول كننده وفرود آينده در مصاحف ونه در قلوب ونه در السنه ونه در آذان بلكه كلام معنى قديم قائم بذات او تعالى ست واين ناظر بر كلام نفسي ست وگذشت كه لفظ ومعنى قرآن همه از وست واهل اصول ادليل احكام شرعيه همان لفظ كتاب ست نه معنى قديم وباين وجه ائمهٔ اصول فقه تعريف كرده اند قرآن كريم را المكتوب در مصاحف ومنقول بتواتر وآنرا اسم نظم ومعنى معا قرار داده اند ومتكلمين را درين مقام كلام طويل وبحث بسيط است ومبنى بر دلائل كلاميه وتدقيقات فلسفيه كه لائق حال اين مختصر نيست ونه غرض ومقصود ما است والتكوين وتكوين كه تعبير از ان بفعل وتخليق وترزيق وجز آن مي آيد صفة لله تعالى صفت او تعالى ست بنا بر اطباق عقل ونقل بر آنكه وي خالق عالم ومكون اوست واطلاق اسم مشتق بر شئ بغير آنكه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع است ازلية ازلي است بچند وجه عقليه كه در كتب كلاميه مذكور ست ومبنى اين ادله بر آنست كه تكوين صفة حقيقي ست همچو علم وقدرت ومحققين متكلمين بر آنند كه از اضافات واعتبارات عقليه است مثل بودن صانع قبل كل شئ ومع كل شئ وبعد كل شئ ومذكور بر زبان ومعبود ومميت ومحيي ونحو آن وحاصل در ازل مبدء تخليق وترزيق واماتت واحيا وجز او ست ونيست دليل بر آنكه اين صفت ديگر است جز قدرت واراده زيرا كه اگرچه نسبت قدرت بسوى وجود مكون وعدم او برابر ست لكن بانضمام اراده يكى از دو جانب متخصص ميگردد وهو غير المكون عندنا وتكوين غير مكون ست نزد ما يعني نزد ماتريديه زيرا كه فعل مغائر مفعول ست بالضرورة مثل ضرب با مضروب واكل با ماكول ودیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعري كه نزد وي تكوين عين مكون وتاثير عين اثر ست يعني چون فاعل كاري كرد پس دريجا همين فاعل ومفعول ست ومعنى كه تعبير از ان بتكوين وايجاد وجز آن ميكنند امر اعتباري ست كه در عقل از نسبت فاعل بسوى مفعول حاصل ميشود وامري محقق مغائر مفعول در خارج نيست اين مراد نيست كه مفهوم تكوين بعينه مفهوم مكون است تا محال لازم آيد وسعد تفتازاني نيز باين مذهب ست وگفته اقرب مذهب محققين از ايشان آنست كه مرجع كل بسوى تكوين ست يعني اگر متعلق بحيات شد احيا نام يافت واگر تعلق بموت گرفت اماتت نام شد وبصورت تصوير وبرزق ترزيق وجز آن پس همه تكوين باشد وخصوص بخصوصيت تعلقات

والارادة صفة الله تعالى ازلية قائمة بذاته واراده صفت او تعالى ست ازلي قديم قائم بذات او تكرير اين عبارت براى تاكيد وتحقيق اثبات صفت قديم اوست كه مقتضي تخصيص مكونات بوجهی دون وجهی ووقتی دون وقتی ست نه چنانچه فلاسفه زعم كنند كه او تعالى موجب بالذات ست نه فاعل باراده واختيار ونجاريه گويند

مرید بذاته است نه بصفت و بعض معتزله گویند مرید به ارادۀ حادثه است نه در محل و کرامیه گویند اراده او حادث در ذات اوست و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده و مشیئه برای او تعالی است و دلیل بر سلب آن بلزوم قیام صفت شیء بآن شیء و امتناع قیام حوادث بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین جهت وفق کامل دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است این است بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقاید متکلمین و غیرهم نوشته و در آن انحصار کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ آخر در حق او تعالی آمده و از آنجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذو قوة و محب و غفور و ودود و رحمن و رحیم و حافظ و شدید المحال و عفو و تسمیه برضا و غضب و لعن و سخط و تأسف و کره و اتیان و مجی و رؤیت و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و تکلم و ضحک و فرح و بغض و تعجب با و عطا و منع و معیت و فوقیت و عندیت و خلافت و صحبت و نفی اتخاذ ولد و نفی شریک و وصف و بودن پاک و حد برای او و بودن او مبارک و نبودن ند و سمی برای او و ثبوت قول و کلمات و صوت شده و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ نفس و صوت و اصبع و یمین و شمال و قدم و ساق و حقو و جنب و جز آن آمده و ادله اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر متتبع قرآن الهی و سنت رسالت پناهی پنهان نیست و از آنجمله صفت استواء است یعنی عرش او فوق سموات ست و او بذات گرامی خود بالای اوست و عرش و ماسواه بدست او مانند دانه خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات علوی و سفلی است ما کان و ما یکون محاط علم اوست کما قال تعالی الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ وقال قد أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و فرمود إِنَّ رَبِّي بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و این استواء در هفت موضع از کتاب عزیز مذکور است و آیات دیگر بعبارات متنوعه مؤید اوست چنانکه فرمود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و فرمود تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ و فرمود يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ و فرمود يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ و فرمود تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ و فرمود أَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ و فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و فرمود وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا مراد بمکان آسمان است و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و از فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا و ادله علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمه امت و علماء ملت از سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادله صحیحه ثابته و مستصحب براهین محکمه صریحه مجموع شده نظماً و نثراً و آن همه نصوص یا ظواهر اند در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است مبنی کلی

جناب قدس او باشد و تاویل دران اخراج نصوص یا ظواهر است از معانی آن و این جایز نیست مگر نزد معارضه
مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سرد کوفتن و باد بمشت پیمودن است پس در آیات و احادیث قرب
و معیت و احاطه و صحبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوا او
و نفس خود او با محسنان قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در
آخر شب و دانی روز عرفه است زیراکه مراد علم و احاطت و مانند اوست نه معیت و احاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه نیز عونیه
و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت در خور فهم
قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد ازان نیز منزه است ایمان بغیب باید آورد
و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر لا نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است
بآن ایمان راست باید کرد و در خرابهٔ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق
را حق ندانسته باشد در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت را انواع است که در محل خود مذکور است و نوعی
از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با انواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد
و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد
و قول وی سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیز منافی این صفت نیست چراکه مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه
اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود است و لازم نمی آید ازان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیه و بموجد همچنین بخلق عرش و وصف استوا بران تغیر نشود
و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه
دران حلقه بیرون در است و منجمله احادیث صحیحه درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت
رحمتی علی غضبی فهو عنده فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده
و در لفظی مکتوب عنده است و حدیث انس در قصهٔ معراج قال له موسی ارجع الی ربک
رواه البخاری و همدران قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری
انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها
مومنة رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زوجنی الله من فوق سبع
سموات رواه البخاری و حدیث ابو داود از فضاله ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو
بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صححه و حدیث انس در فضائل جمعه
هو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر

فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه ابن ماجة و حدیث انس در باب شفاعت فادخل علی
ربی وهو علی عرشه رواه البخاری و در بعض روایت بخاری هست فاستاذن علی ربی فی داره
و حدیث ترمذی و ابوداود ثم الله فوق ذلك و حدیث ابوداود و یحك اتدری ما الله
ان عرشه علی سمواته لهکذا و قال باصابعه مثل القبة و انه لیئط به اطیط الرحل
بالراکب و حدیث متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا و حدیث شیخین ثم
یعرج الذین باتوا فیکم و حدیث مسلم الا تأمنونی و انا امین من فی السماء ساخطا علیها و حدیث احمد اللهم لك
واحد فی السماء و حدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله و حدیث مسلم
در بیان ذکر الهی واذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز و جل و هو اعلم بهم و حدیث مسلم
در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع اصبعه الی السماء و ینکبها و یقول اللهم
اشهد و این اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لاک و بست و چهار هزار کس
از مرد و زن و عالم و جاهل و بدوی و بلدی موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد
این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجود نمی آمد و احادیثی که قبض ارواح
بنی آدم و بردن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه ادله علو اوست و استیعاب اخبار وارده درین باب
درین مختصر دشوار است ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر حازمی در رساله صفات و محمد بن سطور در اعتقاد صحیح
و غیره جمله صالحه از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامیذ ایشان و دیگر علمای تفسیر
و حدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت و فور است و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و منضبط و آیات
و احادیث مغنی است از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت است یا در حیز و جهت نیست
و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچیکی از قائلین آن و مانند آن نص نیست نه از رسول و نه
از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچیکی از اینها نگفته که او تعالی در جهت هست و نه آنکه در جهت نیست نه آنکه
متحیز هست و نه آنکه متحیز نیست غرضیکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسیکه قائل باوست
منصوص نشده و کسانیکه باین الفاظ تکلم میکنند گاهی معنی صحیح میخواهند و گاه معنی فاسد پس هر که اراده معنی صحیح
مطابق کتاب و سنت میکند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی فاسد میخواهد مخالف کتاب و سنت این معنی
بر وی مردود است مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت است اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط است
یعنی در جوف سموات است پس این باطل است زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد بلکه وی محیط اشیاست
و اگر مراد او بجهت امر عدمی است یعنی او تعالی فوق عالم است و بائن از وی پس این حق و راست است و در
حصر و احاطه مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْاَرْضُ جَمِيْعًا قَبْضَتُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيّٰتٌۢ بِيَمِيْنِهٖ و مثله فی الحدیث و ابن عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و آنچه میان هر دو است

در دست رحمن مثال دانه خردل در دست یکی از شما است و در حدیث دیگر آمده یرمیها کما ترمی الصبیان الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و هر که میگوید خدا در جهتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی معطل جاحد رب العالمین ست و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان ست و وجود مخلوقات همان وجود خالق ست و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهة مخلوق اوست پس سخنش راست و درست و همین ست حکم آنکه متحیز ست یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی و جحود سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی مخلوقات همان هستی خالق ست و وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی و جحود گویند نه داخل در عالم ست و نه خارج ازان و نه مباین اوست و نه حال دران و نه فوق عالم ست و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن و این قول متکلمهٔ جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمهٔ جهمیه عبادت هیچ شئی میکنند و عباد جهمیه عبادت هر شئی میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل و جحود است که قول فرعون بود و معلوم است که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پس تر اینها را بیافرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها نخواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن و جدا خواهد بود از اینها باستوا بر عرش و این قول اهل حق ست و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک بسیار ست که بدان معارضهٔ کتاب و سنت مینمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمهٔ ایشان بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بر آن مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن ست و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابو هریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و این ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیك بدین الاعراب و الصبیان یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر آن و لیکن اعدای رسل مثل جهمیه فرعونیه و افراخ ایشان از مقلدهٔ مجتهدین درین باب میخواهند که فطرت خدا را تغییر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات مشتبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول او اثری و عینی ازان یافته نمیشود و نه احدی از ائمهٔ مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز و مکان

ونحو آن پس نسب بجال غیر عارف بحال ایشان اعراض باز کلام ایشان ست تا باطل را حق نداند ویکی از شنیع
ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمهٔ اهل سنت مثل شافعی واحمد ومالک وابو حنیفه ست حال آنکه اینها
هرگز تکلم بآن نکرده اند ولهذا چون از ایشان مطالبه بنقل صحیح از ائمهٔ مجتهدین وغیرهم میرود که اگر این اعتقاد
فلان امام ست سند روایت بیارید عاجز میشوند وکذب ایشان ظاهر میشود واین اصل ضلال جهمیه از معتزله
وغیرهم ست که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند وحقیقت آن تعطیلی بیش نیست پس معطل عابد عدم است وممثل
عابد صنم ومعطل اعمی وممثل اعشی است ودین خدا میان غلو کننده دران وجفا کننده ازان ست وچنانکه
ذات او هیچ ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه موصوف ست بصفات
کمال ومنزه است از جمیع نقص وعیب وزوال ودر صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست ومذهب ما مذهب
سلف است اثبات بلا تشبیه وتنزیه بلا تعطیل وهمین ست مذهب ائمهٔ اسلام مثل مالک وشافعی وثوری
واوزاعی وابن مبارک وامام احمد واسحق بن راهویه وهمین ست اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
وابی سلیمان دارانی وسهل بن عبد الله تستری وغیرهم ومیان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست وهمچنین
اعتقادیکه از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است وبا این ناطق ست کتاب وسنت
وباین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان وبرین متفق اند جمله کتب سماویه وادیان رسل ماضیه وتمامه
عقلا روی زمین الا شرذمهٔ قلیله جهمیه معتزله فرعونیه وکسیکه رای او با رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران
سلاسل فلسفه ومعقولات ومقیدان علوم کلامیه ومتخذان اهوا خود بلا حجت نیره ومادر اثبات ونفی تابع سلف
صالحین وائمهٔ ماضیین ایم ورد معانی مفهومه از کتاب وسنت را بشبهات باطله وتدقیقات زائغه وتعمقات
فلسفیه از باب تحریف کلم از مواضع میدانیم واو تعالی خبر داده که در جنت لحم ولبن وعسل وماء وحریر وذهب ست وخوابید
ابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت ست مگر نام وچون این مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت
موجود ست باوجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل وعلی در علو ومباینت از خلق اعظم واعلی باشد
بالاولی اگرچه موافقت در اسما است واو تعالی نفس خود را حی وعلیم وسمیع وبصیر وملک ورؤف ورحیم
نام کرده وبعض مخلوقات را هم باین نام مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی واین سمیع وبصیر آنچنان سمیع
وبصیر نیست ونه این رؤف رحیم مانند آن رؤف ورحیم ست قال تعالی هو العلیم الحکیم وفرمود بشرنٰهُ
بغلام علیم وقال اِنَّ اللّٰهَ کَانَ سَمِیعًا بَصِیرًا وفرمود فجعلناه سَمِیعًا بَصِیرًا وقال اِنَّ اللّٰهَ
بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِیمٌ وفرمود حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَّحِیمٌ باآنکه در صفت
خالق ومخلوق هیچ مشابهت ومماثلت نیست مگر در اتفاق اسم واین ست کتاب خدا از اول تا آخر وسنت
رسول او وکلام صحابه وتابعین وسائر ائمه که دلالت میکند بنص یا ظاهر برآنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات
مستوی بر عرش بائن از خلق ست سمیع ست که شک نمیکند بصیر ست که ریب نمی آرد علیم ست جهل نمیکند

جواد است بخل نمی نماید حفیظ است که نسیان و سهو نمیکند قریب است که غافل و لاهی نمیشود سخن میکند و می بیند
و میخندد و شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگیرد و رضامند میشود و خشم میگیرد و رحم میکند
و می بخشد و میدهد و عفو میکند و منع می نماید و فرود می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد
و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان است هر کجا که باشند نعیم بن حماد را از معنی
این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ گفت لا يخفى عليه خافية بعلمه و نیست معنی آن اینکه
وی مختلط بخلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلف امت و ایمه ایشان است و خلاف
فطرت الهی است قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر است
هر جا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است و این معنی حق است
محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود إِنِّي قَرِيبٌ و فرمود نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم
من عنق راحلته و فرمود مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ
سَادِسُهُمْ الآیه پس همه آنچه از ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست
بلکه او سبحانه در دنو خود علی و در علو خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت
یا قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ایمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچیکی از ایشان نگفته که خدا بر
آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه داخل مکان است و نه خارج از ان یا نه متصل است و نه منفصل
و اینکه اشاره حسیه باصابع و نحو آن بسوی او نارواست و هر که گمان این است که نصوص صفات معقول المعنی نیست
و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از ان چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است
بلکه این الفاظ بی معانی است و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویا بمنزله الم و كهيعص است و طریقه سلف
همین بود ایشان حقیقت قول او تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ أَنْ
تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و قوله الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ و نحو آن نمیدانستند پس این
گمان کننده اجهل مردم بعقیده سلف و اضل ایشان از هدی است و این ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از
انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین است که اعلم امت و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای سنن
و الزم بکتاب الله بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات میکرد
و لیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست و لیکن ضلالت امت روا میداشت و این خطاء عظیم و عبارت قبیح است

نعوذ بالله منه لا مثل له و لا شبه و لا ضد و لا ند و لا ظهير و لا معين نیست او را در ذات
و صفات مانندی و نه ضد و نه ند که برخلاف او رود ضد خلاف جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه
و نه مددگاری کننده و یاری دهنده و لا يتحد بغيره و لا يحل فيه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود

درآید چه یکی شدن دو چیز محال ست و دوئی با یکی منافات دارد و درآمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول درآمدن در چیزی و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفیدی منقسم شود و دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین هر دو منزه ست و اینجا مذهب حلولیه و اتحادیه باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست پس قول وجودیه همه اوست کفر باشد متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن سمات النقص والزوال موصوف ست بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست پاک ست از هر چه نشان نقص و زوال دارد و رؤیة الله تعالی بالبصر و دیدن خدا بچشم جائزة في العقل جائز ست در عقل گویند مراد بدان انکشاف تام ست و آن اثبات شئی ست کما هو بحاسهٔ بصر چنانکه اگر کسی بسوی ماه بیند پس چشم پوشد ماه درین هر دو حالت بی شبه بروی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود بنسبت این حالت مخصوصه و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را مخلی بالنفس کنند حکم بامتناع رویت ما دامیکه برهانی بران قایم نشود نکند با آنکه اصل عدم امتناع ست و اینقدر ضروری ست و هر که دعوی امتناع کند بروی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رویت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند عقلی غرض ما نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد کما قال تعالی رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جهل بما یجوز في ذاته و ما لا یجوز می بود یا سفه و عبث و طلب محال و انبیاء علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست در نفس الامر و معلق بممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شئی از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود واجبة بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم است پس گویا رویت بچشم سر است یعنی این رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مروی است انی اراکم من وراء ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این دیدن بدون موازات و مقابله و جهت و لون و شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم است اما اتم و اوضح از علم و باین وجه قائل اند معتزله و غیر ایشان و این حق ست و نیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی یا حصر کردن آن درین معنی دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور اوهام ایشان چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و فرمود ادخل علی ربی و هو علی کرسیه و فرمود ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث میان دو حالت ست یا اقرار بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعدهٔ اهل حدیث مقتضی همین ست

چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده وشاه ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این وقائع
در حس ناظر در آید ودر بصر او متمثل شود اگرچه خارج حس مشترک نبود وبمانند این ابن مسعود در قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِي
السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفته که چون ایشان را قحط رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید ومهیئت
دخان از جوع می نگریست وابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت ونقل در محشر آمده معنی وی آنست که
بغیر انحصار خلق خواهد بود واو تعالی را نازل ومتجلی خواهند دید ووی با خلق مناجات ومخاطبت خواهد کرد
ودرین حالت غیر متغیر از عظمت وغیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شیٔ قادر ست یا آنرا تمثیل برای
تفهیم معانی دیگر گوید ومقتصر برین معنی سوم از اهل حق نمی نماید والله اعلم وبرین تقدیر او سبحانه را بچشمهای
سر خود به بینند بشکل ولون ومواجهه چنانکه در خواب واقع میشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
رأیت ربي في احسن صورة ودر روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان نظر کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم واعتقاد میکنیم واگر مراد خدا ورسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن آنحضرت خدا را
در خواب بصورت مخصوص جائز ست وبعض مشایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقبی تجلیات صوریه باشد وباین
بسیاری از اشکالات زائل میشود وقاضیخان منع این منام کرده وتشدد درین مقام نموده وعلی قاری
تعقب وی ساخت وببیان جواب وتعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید واحمد بن حنبل
در خواب از وی تعالی پرسید ای رب مقربان بکدام چیز بتو نزدیک میشوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم وابو زید او تعالی را در منام دید وپرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن وبیا همچنین از حمزه زیات وابی الفوارس کرمانی وحکیم ترمذی وشمس الائمه کردری وغیرهم
مروی ست که اینها خدا را در خواب دیده اند وابو منصور ماتریدی باستحاله رویت در منام رفته وحدیث وارد است
بروی وبعد دیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در منام وجمعی از ائمه اسلام چه جای انکار وملام است وقد
ورد الدلیل السمعی بایجاب رویة المومنین الله تعالی فی الدار الآخرة وبدرستیکه وارد است
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است اما
کتاب پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وفرمود وعَلَى الْأَرَائِكِ
يَنظُرُونَ وفرمود لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وفرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا
مَزِيدٌ ودر قرآن ازین باب کثیر طیب است که بر مدبر قرآن وطالب هدایت از ان مخفی نیست واما سنت پس
حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تضارون فی رویة الشمس
بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب وهل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیامة الا کما تضارون

فی رویة احدهما متفق علیه و فرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان واحمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم و حدیث را الفاظ و طرق بسیار ست بست و یک کس از صحابه آنرا روایت کرده اند و امت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود تشبیه رویت برویت حق ست نه مرئی بمرئی و آیات وارده درین باب محمول بر ظواهر خود ست بعده مقالهٔ مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جهمیه فرعونیه و باطنیه و رافضه بانکار آن برخاستند واقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت مشروط است ببودن مرئی در مکان و جهة و مقابل رائی و ثبوت مسافت میان هر دو بروجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره بمرئی و این همه در حق او تعالی محال ست و جواب ازان منع این اشتراط باشد و باین اشارت میکند قول ماتن

فیری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی

وبین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان و جای و نه بر جهت و جانب از مقابله و نزدیکی شعاع و درخشانی یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصر را قوت بصیرت دهند انچه امروز بدیدهٔ دل می بینند فردا بچشم نگرند و چنانکه امروز او را بی کیف میدانند فردا بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست انچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود و انچه غیب ست شهادة گردد چون شارع بران خبر داده است اعتقاد آن واجب بود و کیفیت آن جز خدا کس نداند و قیاس غایب بر شاهد فاسد ست و استدلال بر عدم اشتراط بدیدن او تعالی مارا منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسهٔ بصر ست اگر گویند که چون جائز الرویة بود و حاسه سلیم ست رویت واجب بود ورنه جائز باشد که پیش ما کوه های بلند بود و ما آنرا نه بینیم و این سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع ست زیرا که رویت نزد ما بخلق خدا است واجب نشود نزد اجتماع شرائط **وهو تعالی مرئی للمؤمنین فی**

یوم القیامة و او تعالی دیده شده است برای ایمان آرندگان در روز قیامت و برین ست اتفاق انبیاء و مرسلین و جمیع صحابه و تابعین و ائمهٔ مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت و بعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمهٔ اسلام و اهل حدیث و نخواهند دید او را مگر از فوق خود بنا بر استحالهٔ رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه اهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است نقلا و تمویه اهل بدع عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله حسن است غیر مستحسن ست بنا بر صحت و ثبوت ادلهٔ باب انتهی و انچه اهل کلام درین مسئله ذکر کرده اند که این رویت در مکان و بر جهت و مقابله و مسافت و جز آن نخواهد بود کتاب و سنت ازان ساکت ست و نص از شارع درین باب موجود نه و هیچکی از سلف امت و ائمهٔ ایشان بدان تکلم نکرده جهمیه چون او را بصفاتی ستودند که جز در عدم محض نتوان یافت نفی رویت و استوا و سائر صفات کردند و ائمهٔ اهل سنت دائما در اثبات حق و رد باطل

جد و اجتهاد دارند فعلیک باتباعهم فانهم مرکز الحق حافظ ابن القیم رحمه در حادی الارواح الی بلاد الافراح
مسئلهٔ رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب باثبات رسانیده و منکران را جواب داده فلیرجع الیه آخر آنکه گویند
ملائکه و جن را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود در بهشت و بیهقی نیز
بران تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه و جماعه از ائمه بر آنند که ایشانرا
ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع ست تواند که در وقتی
باین نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف ست و حق
آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان
را صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست گویم نساء
در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه این کرامت مخصوص
آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه
و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت صلعم و مریم علیهما السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از
دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود
صیغهٔ مذکر برای المومنون و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در
رویت بعد از دخول بهشت ست و الا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقانرا نیز بود ولیکن بصفت
قهر و جلال بعد ازان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی ولیکن کریمه کَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
لَّمَحْجُوبُونَ ازین تفصیل ساکت ست و در عدم رویت و حجاب عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا
ببصر در بیداری دو قول ست صحیح عدم جواز ست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست
و الا عدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در شب معراج متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها
و متکلمین و مشایخ اولیا را غیر حاصل و مشایخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که ادعا علامت
عدم معرفت حق ست بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و با وی مشافهةً کلام میکنم کافر گردد و الله تعالی

خالق لافعال العباد خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان ست و خلق و تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی
ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریهٔ بندگان همه
مخلوق او تعالی ست اسباب و وسائط را روپوش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ؎ نقاب
عارض گل جوش کردهٔ ما را ۔ تو جلوه داری و روپوش کردهٔ ما را ۔ چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و میدانند
که این حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکه این را فاعلی ست ورای او ؎ گرچه تیر از کمان همی گذرد ۔ از
کماندار بیند اهل خرد ۔ همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکحل شریعت متکحل شده است میدانند که ممکن با حداث
مثل خود در امکان گو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری اینقدر فرق در افعال اختیاریهٔ بندگان

وحرکت جمادات متحقق است وایمان بدان واجب که حق تعالی بندگانرا صورت قدرت واراده داده است
وعادة الله جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند وبوجود آرد وبنا بر همین اراده وقدرت
عباد را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعقاب بران مترتب است وانکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان
کفر است خلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیاء دانستن هم کفر است لهذا آنحضرت قدریه را
مجوس امت خود گفته ومراد بقدریه معتزله اند قائل بآنکه بنده در کاروبار خود قدرت مستقله دارد وافعالش مخلوق
اوست وواجب تعالی را دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند وقول ایشان مخالف نصوص قرآنیه است
قال تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ومجوس قومی از کفار است که بدو خالق قائل اند خالق خیر را
یزدان وخالق شر را اهرمن نامند وقدریه درحقیقت از ایشان نیز بدتر اند که قائل اند بخالقان غیر متناهی
زیرا که بندگان خدا را جز خدا کسی شمار نتواند کرد وایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر
والایمان والطاعة والعصیان از کفر وایمان وطاعت وعصیان ومراد بافعال درین مسئله اعم از
فعل قلب است واوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تحاشی میکردند واکتفا بر لفظ موجد ومخترع ونحو آن
می نمودند چون جبائی آمد وی واتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت
بر اطلاق لفظ خالق نمودند وعلمای کلام تجهید وجا ازان جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است ومعذلک معتزله
خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده مفتقر بسوی اسباب والآلات مخلوقه او تعالی است
ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله مبالغه بسیار کرده اند ومعتزله گویند ما فرق میکنیم درمیان
حرکت ماشی وحرکت مرتعش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی واگر همه بخلق خدا می بود قاعده تکلیف
ومدح وذم وثواب وعقاب باطل میشد واین ظاهر است وجواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند
بنفی کسب واختیار وما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا وفعل عباد است وکریمه والله
خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده وعمل را بعباد منسوب ساخته واینکه
میگویند فعل از حق وکسب از بنده است بعقل درنمی آید وکتاب وسنت بدان حکم نمیکند فافهم وهي كلها
بارادته ومشیته تعالی وتقدس واین همه افعال عباد صغیر وکبیر قلیل وکثیر نیک وبد کفر وعصیان باراده
وخواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد واراده ومشیت نزد اهل حق در حق او تعالی
یکی است چنانکه بیشتر گذشت وحکمه وبحکم اوست واین اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست
کما قال تعالی اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَیَكُوْنُ وقضیته وبقضای او
که عبارت از فعل است با زیادت احکام وبرین تقدیر صفت فعلیه است ونزد اشاعره قضا اراده ازلیه متعلق باشیاء
علی ما هی علیه است وبرین تقدیر صفت ذاتیه بود وتقدیره واندازه کردن اوست وآن تحدید هر مخلوق بحد
او باشد که بران یافته میشود از حسن وقبح ونفع وضرر وزمان ومکان وآنچه مترتب بروست از

ثواب و عقاب و مقصود تعمیم ارادهٔ او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را میخواهد بنابر عدم اکراه و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق را از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست **وللعباد افعال اختیاریة یثابون بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة** و بندگان را کارهای اختیاری است که باراده و اختیار ایشان صادر میگردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است و عذاب کرده میشوند بر آن اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزله حرکات جماد است که هیچ قدرت بر آن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود تکلیف او صحیح نمیشد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه نافی اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت و اشتها می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبول فی اختیاره یا اختیار در صورت و جبر در معنی است و معنی جزا راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض است مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر وری از نعمت و الم بیافریند پس اشتراط وجود و اختیار و کسب در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله قضا و قدر و جبر اختیار مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که میخواهند عقاید را بالعقل ثابت کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی است و خوض نماید در ان علامت بطالت و جهالت باشد هیچ عمل و حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل میسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترددی هست فکر ایمان به ازین باید کرد **والحسن منها برضاء الله تعالی** و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل و ثواب در آجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض **والقبیح منها** و بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل و عقاب در آجل باشد **لیس برضاه** نیست پسندیده او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی وَلَا يَرْضٰى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ یعنی اراده و مشیت و تقدیر بهمه متعلق است و رضا و محبت و امر جز حسن بقبیح متعلق نمیشود چه خواستن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید که بکن و بسیار باشد که امر کند

وبخواهد که بوقوع آید بحسب حکمتی که جزوی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء وخدا راه
می نماید هر کرا میخواهد وگمراه میکند هر کرا میخواهد کتاب وسنت باین ناطق است وبا وجود آن نسبت هدایت بقرآن
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام واقع شده واین مجاز است یا چنین گویند که
هدایت دو معنی دارد یکی راه است نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهی است
از دیگری نیاید ومعنی اول از رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت
ودر حقیقت همه از خدا است ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است ونزد ماتریدیه دلالت
بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول واهتدا حاصل شود یا نشود والاستطاعة مع الفعل
واستطاعت وتوانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف معتزله که اکثر ایشان قائل اند بوجود
استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله موافق بسیاری از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی
وابی عیسی وراق وغیرهم وضراریه وکرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع
وقدرت نزد اهل لغت اسما مترادفه اند ونزد متکلمین مترادفه وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل
واین استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت عرض است که
پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند واین علت فعل باشد وجمهور بر آنند که شرط ادای فعل است
نه علت وی وبالجمله صفتی است که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق میفرماید پس اگر
قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند واگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت وچون بنده قدرت
فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم وعقاب میشود ولهذا ذم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند وچون
استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع فعل بلا استطاعت
وقدرت بران لازم آید وآنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکند بآنکه تکلیف حاصل است
قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان وتارک صلاة مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت
ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد واین باطل است وماتن اشارت بجواب ازین استدلال میکند ومیگوید
ویقع هذا الاسم علی سلامة الاسباب والآلات والجوارح وواقع میشود این اسم یعنی لفظ
استطاعت بر سلامت اسباب وآلهها وجارحها چنانکه در قوله تعالی است وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ
الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التکلیف تعتمد علی هذه الاستطاعة
وصحت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب وآلات بود نه بر استطاعت بمعنی اول وحق آنست
که صحت تکلیف معتمد بر عقل وتمیز وبلوغ است واستطاعت مع الفعل که متکلمان میگویند قرآن وحدیث بدان ناطق نیست
ودر علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه
ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه وتکلیف داده نمیشود بنده بآنچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و امر در قوله تعالی اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَاۤءِ هٰۤؤُلَاۤءِ برای تعجیز است نه تکلیف و نزاع در جواز است معتزله منع کنند بنا بر قبح عقلی و اشعری جائز داشته و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزی وما یوجد من الالم فی المضروب عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبهه کل ذلک مخلوق الله تعالی و درد که یافته میشود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و شکستگی که یافته میشود در آبگینه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا باوست این همه آفریده خدا است بنا بر آنچه گذشت که خالق همان ذات واحد است و جمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند میگویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر است پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب و انکسار از کسر می زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه بخلق او تعالی است لا صنیع للعبد فی تخلیقه نیست کار بنده را در آفریدن آن و اولی آنست که مقدر بتخلیق نکنند زیرا که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلا در آن دخلی و صنیعی نیست والمقتول میت باجله و مقتول میت است باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده در آن وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل ما آیه اِذَا جَاۤءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ است و فرموده وَلَنْ يُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَاۤءَ اَجَلُهَا و جز آن از آیات پس اجل یکی است حجت معتزله احادیث وارده است در آنکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان یبسط فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی وابن ماجه وابن حبان والحاکم فی صحیحهما و بآنکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که موت مقتول بخلق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالی میداند که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست و لکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت بسوی این طاعت مبنی بر علم خدا است که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدی است بنا بر ارتکاب او منهی عنه و کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل قاتل است کسبا اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی و موت قائم است بمرده و آفریده او است بنده را در آن هیچ صنیع نیست نه تخلیقا و نه کسبا و مبنی این امر بر آنست که موت وجودی است بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ و اکثر بر آنند که عدمی است و معنی خلق موت قدر او است والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی است نه چنانکه کعبی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می زیست و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی است که وقت بهر او است

بتحلل رطوبت وانطفاء حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی است بسبب آفات وامراض والحرام رزق وحرام نیز
رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس میخورد آنرا واین گاهی حلال باشد
وگاهی حرام الطلاق ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها بر آن دال است وهر کسی استیفاء
رزق خود میکند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها بدان اشارت میکند ونزد معتزله حرام
رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک که مالک آنرا بخورد وبانچه انتفاع بدان ممنوع نباشد واین [illegible]
نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول لازم می آید که انچه دواب میخورند رزق نباشد وبر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام
طول عمر خود اصلا رزق خدا نخورده وبنای این اختلاف بر آنست که اضافت بسوی تعالی در معنی رزق معتبر است
ونیست رازق مگر خدای واحد وبنده بر اکل حرام مستحق ذم وعقاب است وهر چه مستند باو تعالی باشد قبیح نبود و
درخور نکوهش وعذاب نباشد وجواب آنست که این ذم وغیره بنا بر سوء مباشرت وست اسباب باختیار خود
ولا یتصور ان لا یاکل انسان رزقه او یاکل غیره ومتصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر
وی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد وخوردن
دیگری آنرا ممتنع است وبمعنی ملک ممتنع نیست وما هو الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
وچیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا وآخرت نمی آفرید ونه او را امتنان
بر عباد واستحقاق شکر در هدایت وافاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادا واجب ونه امتنان او بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود ونه برای سوال عصمت وتوفیق
وکشف ضراء وبسط در خصب ورخاء هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی
واجب است ونه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای ما وجب کرد وبجان آفرین که
مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از آن است که بحصر در آید وبنای این مفاسد بر قصور نظر
ایشان در معارف الهیه ورسوخ قیاس غائب بر شاهد در طباع ایشان است وهیچ شی بر وی بایجاب غیر هم
واجب نمیشود وآن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی میفرماید وایفای آن وعده بنا
بکرم وفضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه الرحمة وجز آن از آیات واحادیث
که دلالت دارند بر آن ووی در هر دو حالت محمود است هم در عدل وقهر وهم در فضل وکرم وهیچکس را بر وی حقی واستحقاقی
نیست الا آنکه خبر داد که مطیعان را ثواب دهم وعاصیان را عقاب کنم ولابد این چنین خواهد بود که وی گفته لیکن بر وی
لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی وجمیع افعال او متضمن حکمت ومصلحت
کلیه است وواجب نیست بر وی لطف جزئی خاص واصلح خاص ونیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند در وی
باعتبار خیر حسن وحکمت است ودر افعال خود منسوب بسوی جور وظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق
وامر نه آنکه استکمال النفس وصفات خود بچیزی کرده باشد واو را حاجتی وغرضی بدان متعلق بود که این ضعف وقبیح

منافی الوہیت است وامارت حدوث وامکان لا غرض لفعله کارہای خدا از غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود وفوائد ومنافع مراعات حکمت در ہر کار او راجع بخلق ست واو بدان احتیاج ندو وجود وعدم خلق ومنافع ومصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسان ست ولیکن ہر چه میخواہد میکند با آنکه این رعایت مصلحت نیز بر وی غیر لازم وواجب ست لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰهِ بخدا سوگند که حکم او بواجب ومندوب ومباح ومکروه وحرام از فوق عرش بوده پس ہر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت وثقت وی مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمُ الْکَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ لَا یُفْلِحُوْنَ ۝ پس وجوب فعل بحکم وی باشد وحلال وحرام وحسن وقبح سبب ثواب وعقاب گردد

ولیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء وقبحها ونیست عقل را حکم در حسن وقبح چیزہا بلکه این حکم خاص باو تعالی نسبت وبرین اند عامهٔ فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده وقبیح آنکه ازان نہی فرموده پس حسن وقبح اشیا راجع بامر ونہی شارع شد عقل را درینجا مدخلی نیست تا حکم کند که این فعل حسن وموجب ثواب ست واین فعل قبیح وموجب عقاب ست پس کسیکه در کوہستان پیدا شده ودعوت شرع بوی نرسیده وہمانجا از عالم بدر رفته وبا مردم اختلاط نکرده در آخرت ماخوذ ومعاقب نشود مگر در ایمان وتوحید نزد بعض مشایخ که اینقدر معرفت را که صانع عالم را بداند ودریابد که آن یکی ست موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم وانتظام وی بدان حکم میکند وقوله تعالی مَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا حجت فرقه اول است ورسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل ست ابن ہمام گفته مختار مذہب اول ست وآن از ابو حنیفه رحمه الله آمده که فعل در ذات خود نه حسن ست ونه قبیح وحسن وقبح بآن معنی که سبب ثواب وعقاب آخرت گردد این را العقل نتوان دریافت والا در معرفت تعلق مدح وذم بفعل چنانکه عدل وظلم ومعرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم وجہل بعقل سخن نیست ونزد معتزله حسن وقبح عقلی ست ونزد ماتریدیه لقضاء وحکم وتکلیف او تعالی ست پس گاہی بعقل بعض وجوه ومصالح آن ادراک میشود ومناسبتش بثواب وعقاب دریافت میگردد وگاہی جز باخبار رسل علیہم السلام معلوم نمیشود

وعذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه الله تعالی ویریده وعذاب گور برای کافران وبعض مومنان گنہگار وآسایش اہل طاعت در قبر بانچه خدا میداند ومیخواہد حق ست مراد بقبر عالم برزخ است که واسطه ست میان دنیا وآخرت کافران ومومنان فاسق دران عالم در محنت وعذاب وشیطان ورناز ونعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَّعَشِیًّا وَیَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وفرمود اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا وفرمود وَلَنُذِیْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ ای عذاب قبر نه عذاب آخرت وفرمود یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ واین دربارهٔ

عذاب قبر نازل شود و در حدیث عائشه رضی الله عنها است که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عذاب قبر
فرمود عذاب قبر حق است عائشه گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر
متفق علیه و در حدیث دیگر آمده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران رواه الترمذی
وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان القبر اول منزل
من منازل الآخرة فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه
الترمذی وابن ماجه وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وسلم استنزهوا من البول فان عامة
عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث
درین معنی و در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگرچه احاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اهل علم مؤلفات
مستقله جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی دارد در عربی بر ابیات تثبیت سیوطی رح و او را درین فن دو کتاب شهره است
شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و بدور سافره فی احوال الآخره و ترجمه این هر دو در فارسی مسمی باقصر الآمال
فی بیان الحال والمآل از حاجی رفیع الدین خان مرادآبادی رح در مجلدی بوده و خیلی نغز افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رح
دو رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم رسیده و شرح برزخ
وجمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بهتر از اول و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و روافض
انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد است هیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب
آنست که حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب و لذت تنعیم می دریابد و این
مستلزم اعادهٔ روح در تمام بدن بر وجهی که مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بروی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده میشوند اگرچه ما را بران اطلاع دست بهم ندهد
و هر که تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد
ناکرده تا باستحاله چه رسد و ضغطه قبر هم حق است تا آنکه مومن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها
احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سوال منکر و نکیر
و سوال منکر و نکیر از میت در قبر حق است و این هر دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه کبود چشم که در قبر در آیند
و بنده را از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دین وی سوال کنند اگر بتوفیق آلهی و تعلیم وی سبحانه جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب راحت رود و قبر در حق وی او باغی از
از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدانخواسته جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر
بروی گوی از گوهای دوزخ شود آیات و احادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد
و کیفیت آن بعلم آلهی تفویض باید داشت خواه باعادهٔ حیات یا مقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که قادر مطلق داند
و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون فی القبور قریبا من فتنة الدجال

وسوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم وچون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد واگر درنده خورده است هم در شکم او پرسیده شود وانبیا را سوال نبود واگر بود از توحید واحوال امت بود بطریق تشریف وتعظیم وشاید بعضی از سنت وبدعت وعقیده وعمل هم باشد واکثر بر آنند که اطفال مومنین نیز مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند وبگویند بگو الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد صلى الله عليه وسلم وامام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله ودر ثواب وعقاب هم متوقف شده وحق همین توقف است زیراکه شارع علیه السلام هم دران توقف نموده وفرموده الله أعلم بما كانوا يعملون وجن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله وابوحنیفه رح در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده وکافران ایشان باتفاق معذب باشند وابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبود بلکه بی سابقه سوال عذابش کنند ومنافق را سوال بود واحادیث باستثنای شهید ومرابط في سبيل الله وآنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد وآنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند وآنکه بعلت استسقا واسهال مرده بسیار آمده وحدیث جمعه ضعیف است وترمذی گفته سوال قبر از خصائص این امت مرحومه است وحکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان است تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزند ثابت كل من هذه بالدلائل السمعية این همه ثابت است بدلائل سمعیه از آیات واحادیث زیراکه این امور ممکنه است مخبر صادق بدان خبر داده ونصوص بر آن ناطق شده بتفصیلی وتفسیری که مومن را در اعتقاد آن بدل وتصدیق بجان هیچ شک وشبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین است ودر احادیث آمده که در قبر عاصی هفتاد کژدم واژدها بود که اگر یکی از آنها دم زند تمام دنیا واشجار آن بسوزند واین مار وکژدم صور صفات ذمیمه واعمال قبیحه وتعلقات دنیا است که دران عالم باین شکل متمثل شده وذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بران ودر ایمان واعتقاد بامور آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید ودیدن ونمود آن بخلق وقدرت خدا است اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد ودیده کشاده بود وخدا ایش ننماید هرگز نتوان دید واگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد وایمان ومتابعت سنت رسول الله وجان درین جا است دوم آنکه دیدن این مار وکژدم وغیره بر مثال دیدن در خواب است که نائم از گزیدن آن در نوم متالم میشود ونسبت بوی موجود وواقع است اگرچه در خارج نیست هر چند مقصود باین جا نیز حاصل است اما اضعف ایمان است

واول احكم واسلم والبعث حق وبرانگیختن خدا مردها را از گور وزنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالى ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ وقوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وجز آن از نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد واحادیث درین باب بسیار است ومدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است وکسیکه اول از عدم صرف ونابود محض پیدا کرد واز کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وبحقیقت استخوانی از آدمی زاد که منشا خلق او شود

باقی دارند و آنرا عجب الذنب گویند و در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین بر رویند و حیوانات دیگر هم از بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعض گفته اند طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای امانت اهل عالم و هلاک دنیا باشد قال تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثناء اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهداء و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را مراد دارند و گاهی زمان ممتد اراده کنند و از بدایت امانت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت در نگرند این احوال بر مردم هر روز میگذرد و ایشان هنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقت شام که در آید فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمام جانوران راه یابد و همه در خانها و آشیانها بخزند و در کنجها و گوشه ها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخهٔ اولی ظاهر شود تا گاه صبح بر دمد و همه بی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخهٔ بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمیع اجزاء اصلیه و اعادهٔ ارواح بسوی آن حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعادهٔ معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتد به بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزاء اصلیهٔ انسان را فراهم خواهد کرد و روح را دران بدمد برابر است که این را اعادهٔ معدوم بعینه نامند یا نه و نتوان گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست

یه در حدیث آمده اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و از ینجا گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ را دران قدم راسخ است بحجت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیهٔ بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحالهٔ اعادهٔ روح در مثل این بدن موجود نیست بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه و الوزن حق و سنجیدن و برکشیدن اعمال بندگان هم درست و ثابت حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن آن حکمتها است تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر هست که جز وی تعالی کسی نداند قال تعالی وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذِنِ الْحَقُّ و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الٰهی است این قدر در ایمان کافی است و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه بمقدار آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پلهٔ وی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بنهند بگنجد و کفهٔ حسنات جانب

یمین عرش مقابل جنت بیاید وکفهٔ سیئات بیسار عرش بجانب نار، ونزد بعض میزان چیزیست که بوی مقدار
اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد وعقل از ادراک کیفیتش قاصر است ومراد معنی عدل است ومیزان تمثیل است
برای آن ولیکن این همه تاویل است واصل همان است که بظاهر انچه در احادیث آمده ایمان آرند وبحیله گری عقل
از جا نروند ومعتزله انکار وزن میکنند ومیگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن است وزن نبود ونیز اعمال
معلوم او تعالی است وزنش عبث بود وجواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت وثقل
احداث فرماید وحدیث بطاقه بران دلالت دارد وبطاقه کاغذ پاره را گویند که دران ثمن متاع بنویسند وحدیث بطاقه را
احمد وترمذی روایت کرده اند وترمذی گفته حسن است واخرجه الحاکم وصححه من حدیث ابن عمرو ومراد آنست که چون کفهٔ
حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه اندازند بدان راجح آید
ودرین صورت هیچ اشکال نیست واگر فرض کنیم که افعال خدا معلل باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما را بران
اطلاع نیست وعدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا موزون اعمال است وحق تعالی قادر است بر آنکه
اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند وسیئات را ظلمانیه وبعضی برای تطبیق احادیث
بوزن اعمال وصحائف آن هر دو قائل شده اند وجمع موازین در قوله تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِيْنَ الْقِسْطَ
لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ باعتبار تعدد است که هر امت وهر بنده وهر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود
بنابر کثرت وعظمت اجزاء ووزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد وآنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار شرف وتعظیم
یا افشای معصیت وتفضیح وی باشد ودر وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات نبود وگویند
که ثقل کفهٔ میزان آخرت برعکس میزان دنیا است وعلامت ثقل ارتفاع کفه بود وعلامت خفت انخفاض اما این
قول سند نمیخواهد والکتاب حق وکتابی که اعمال بندگان از طاعات ومعاصی دران مکتوب ومثبت است حق است
لقوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتٰبًا يَّلْقٰهُ مَنْشُوْرًا ○ واین کتابها مومنان را بدست راست دهند
وکافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بپیچانند یا از سینه بجانب پشت برآرند
برای تمیز میان مومنان وکافران وعزت ایمان ورسوائی کفر قال تعالی فَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ بِيَمِيْنِهٖ فَسَوْفَ
يُحَاسَبُ حِسَابًا يَّسِيْرًا ۙ وَّيَنْقَلِبُ اِلٰۤى اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا ○ وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ
وَرَآءَ ظَهْرِهٖ فَسَوْفَ يَدْعُوْ ثُبُوْرًا ۙ وَّيَصْلٰى سَعِيْرًا ○ وسخن در آن است که اعطای کتاب بیمین
مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای
وعید واخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست ونه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را
بروی بخوانند وبرین همه اقوال آثاره از علم نیست وحق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است وکتاب
وسنت ازان ساکت واین همه احتمالات واستنباط است که بطریق اجتهاد واستنباط گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور
آخرت مدخلی نیست والحساب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود وآیا

واحادیث بدان ناطق اند ومردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت بعمل آید و هفتاد هزار کس بی حساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و مبتدعان را از بدعات و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبریل امین شود که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانیده و از لوح حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبریل کیست وی گوید اسرافیل اسرافیل را حاضر آرند و همه را لرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند والسوال حق و پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده حق است لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره بذنوبه ورأى فی نفسه انه قد هلك قال سترتها علیك فی الدنیا وانا اغفرها لك الیوم فیعطی کتاب حسناته واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود و فردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر و بنصف دانگی با وی مخاصمت افتد در بهشت نه در آید تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواجه بر بستر راحت پا دراز کرده و میگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت و علما در گفتگو و صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و هفوات و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر از آن عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و دمی تصور مرگ و آخرت و احوال آن بدل نمیگذرد جائی میفرماید لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و جائی دیگر میگوید لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ جز عجز و حیرت کاری نیست ما را ایمان بهر دو باید آورد و حکم او ست والحوض حق و برکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر و بویش از مشک خوشبوتر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد دیگر تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت مختلف در احادیث آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است با اهل یمن فرمود من صنعا الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجه و با اهل شام اجیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم و متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و چنان و حاصل معنی بیان وسعت و عظمت او ست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون

اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت و تشنهٔ لقای او نیست مشکل که از آن حوض آب خورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثر نچشد ثم الصراط حق و پل که بر پشت دوزخ بنهند حق است و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر باشد و تمامه خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی همچو برق جهند و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود و دوزخیان را قدم بلرزد و در دوزخ بیفتند و کریمهٔ اِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار است عام است بر جمیع خلائق را تا آنکه انبیا و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان چو پیغمبران حسیس آن هم نرسد باقتضای کریمه لَا يَسْمَعُوْنَ حَسِيْسَهَا وَهُمْ عَنْهَا مُبْعَدُوْنَ ٥ و ابن عباس گفته آنحضرت از عموم این آیه مخصوص است همه از نظر وی بگذرند و وی ایستاده باشد و الحق چنین سزد زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مومن ان نورك اطفأ لهبی پس آنحضرت که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مومنان باشد آتش در برابر وی کجا ایستد نور وی که در ناصیهٔ آدم بود پس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه بناصیهٔ عبد الله رسید چه کارها کرد اینجا که خود بیواسطه جلوه گر باشد چه کار کند وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخلص المومنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا ونقوا اذن لهم فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است در کتب صحاح و سنن باید جست و معتزله انکار میکنند آنرا و میگویند عبور بر چنین صراط ممکن نیست و اگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر ان ممکن کند و بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است

والجنة والنار حق و بهشت و دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارد در اثبات این هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا چهارم است یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جماعه در هر دو توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نص صریح در تعیین مکان هر دو نیافته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین هفتمین انتهی و موید او ست قوله تعالی وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوٰى و سدره بالای آسمان است چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرکب البحر الا غاز او حاج او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر و ضعفه

پس اولی توقف باشد وجای او همانجاست که خدا خواسته است و میداند ما را خود احاطه بخلق و عوالم الوهیت نیست منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ پس وجود آن در مکان معین از زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن در عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق والتیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون بیکدیگر پیچیده و چسپیده فرض کنند این مقدار عرض باشد و برین قول آثاره از علم نیست و جواب آن جواز خرق والتیام سما و ارض بنص کتاب و سنت و خدا بر هر چیز قدرت دارد و احسن تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل و تصویر وسعت جنت بدان فرمود و حاصل مراد بیان توسیع است نه تحدید و ارجح حمل آیه بر ظاهر است و خدا بر همه قادر و حقیقت وسعت آنرا جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف بمعنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در نفاست و راحت بهشت و نه در خساست و محنت دوزخ بنقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال مشرکین و اهل زمان فترت وحی مخلوق شده سبکی گفته نمیدانم که قول باعراف در حدیثی ورود یافته باشد یا هیچیکی از علما بدان رفته انتهی و آنکه در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْاَعْرَافِ رِجَالٌ يَّعْرِفُوْنَ كُلًّا بِسِيْمٰهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب و ستوری است که میان بهشت و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهدا و خیار مومنین و علما یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند وهما مخلوقتان (۵) موجودتان الان و بهشت و دوزخ موجودند در حال مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن هر دو مثل اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِيْنَ و اُعِدَّتْ لِلْكٰفِرِيْنَ مؤید و مصحح اوست و هیچ ضرورت بسوی عدول از ظاهر نیست و معارضه بمثل قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْاٰخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِيْنَ لَا يُرِيْدُوْنَ عُلُوًّا فِي الْاَرْضِ وَلَا فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست اگر تسلیم کنیم مراد استقبال است پس قصه آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود چه نزد جمعی در جنت آدم و حوا سخن است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بود نه بر آسمان حافظ ابن القیم در حادی الارواح ادله فریقین فراهم کرده و دران بحث نموده بر وجهی که در کتاب دیگر نتوان یافت اما ترجیح مذهبی نپرداخته گفته اند اگر در حال موجود باشد باید که هلاک اکل جنت روا نبود لقوله تعالی اُكُلُهَا دَآئِمٌ ولکن لازم باطل است لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزی فانی شود در دم بدل آن موجود گردد و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باوست و اگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حد ذات خود هالک است بمعنی آنکه وجود امکانی نظر بوجود واجبی بمنزله العدم است و تمام صحابه و تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام

واهل تصوف وزهد بر همین اعتقاد گذشته اند ونصوص کتاب وسنت واخبار رسل من اولهم الی آخرهم دلالت دارند
بر آنکه موجود الآن است وحافظ ابن القیم در حادي الارواح الی بلاد الافراح جواب مشبع قدریه ومعتزله را داده
وباثبات وجود آن الآن پرداخته وکاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت واهل وی است کرده ونامش
مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده در استیعاب احوال جنت کتابی بشکل وی در اسلام تالیف نیافته
فلیرجع الیه باقیتان ولا یفنی اهلهما بهشت ودوزخ وبهشتیان ودوزخیان دائم وباقی باشند
وفنا پذیر نشوند یکبار که مرده اند وزنده گردیده اند دیگر تا ابد حیات وبقا است وعدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین
خالدین فیها ابدا وارد است آنجا موت را موت است وخلقتکم للابد این باشد وهلاک لحظه اگر تحقیقا
لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرض کنند منافی بقا بایمعنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست وجهمیه گویند
هر دو با اهل خود فانی شوند واین قول مخالف کتاب وسنت واجماع است وبران شبهه هم نیست تا بحجت چه رسد
ومحرر سطور را درین باب افتائی است که بتفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد والکبیرة لا تخرج العبد
المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمیکند وگنهگاری وبدکاری مؤمن را کافر
نگرداند بلکه فاسق وعاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است واطلاق اسم مؤمن
وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق وعاصی در کتاب وسنت بسیار آمده وصحابه بر جنائز فاسقان وگناهکاران
نماز میکردند ودر مقابر اهل اسلام دفن مینمودند وایشان را دعا واستغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
اسلام نیند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیره نه مؤمن است ونه کافر واین منزلی میان دو منزل است بنا بر آنکه اعمال
نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است واین اول مسئله ایست که در دین مسلمانی بر خلاف اجماع مسلمانان حادث شده
وایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند وبراه متابعت عقل وهوس رفتند وظواهر نصوص را تاویل
کردند واین مذهبی باطل ورای سخیف است نعوذ بالله منه وگناه دو قسم است کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد وبر خصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله وقتل نفس بغیر حق وقذف محصنه وزنا وفرار
از زحف وسحر واکل مال یتیم وعقوق والدین والحاد در حرم واکل ربا وسرقه وشرب خمر وهر معصیت که بران اصرار کنند
کبیره است واز هر چه استغفار کنند صغیره باشد وابن حجر مکی شافعی را درین باب کتابی است مبسوط مسمی بزواجر
عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در خور تلخیص وتنقیح است در وی جمیع کبائر را فراهم نموده وصغیره
آنکه بر آن وعیدی شدید وارد نشده وبیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است وکار وبار صغیره چندان صعوبت ندارد
وگفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است ونسبت بما دون کبیره وکبیره
مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر وبزرگتر از ان نیست ومراد درینجا بکبیره غیر کفر است ومرتکب کبیره هر چند بنقصان
دین وضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مؤمن است واز دائره اسلام خارج نه ولا تدخله
فی الکفر وکبیره او را در کفر نمی درآرد وخوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند وزعم کنند که میان ایمان و

هیچ واسطه نیست ودلیل ما آیات واحادیث ناطقه باطلاق مؤمن بر عاصی است کقوله تعالی یا ایها الذین
امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله
توبة نصوحا وقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا وآیات درین باب بسیار است
والله تعالی لا یغفر ان یشرک به وخدا نمی بخشد این که شرک کرده شود باوی بنص کتاب عزیز واجماع مسلمین
ومراد بشرک کفر است مطلقا پس مظهر ایمان بدون تصدیق جنان منافق است وکفر کننده بعد ایمان مرتد وقائل
بدو خدا مشرک ومتدین بدینی از ادیان کتابی است مثل یهودی ونصرانی وقائل بقدم دهر ومستند حوادث
بسوی او دهری است وآنکه اثبات باریتعالی نمیکند وصفات او را که در کتاب وسنت وارد شده بر ظاهرش
جاری نمیسازد وتاویلش بعقل خود می نماید معطل وجهمی است وهر که صفات او را مانا بصفات مخلوق می سازد
وقیاس غائب بر شاهد میکند ممثل ومشبه ومجسم است ودر بیان شرک وانواع آن ورد مشرکین کتب مطوله
جمع شده از انجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیة وکتاب تجرید
التوحید المفید للمقریزی وکتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی وترجمهٔ آن در اردو که
هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب ومرغوب ونافع ومفید عامه خلق است در تصحیح عقاید وتهذیب اعمال
بدان تمسک باید کرد وبالله التوفیق ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء من الصغائر والکبائر ومی بخشد
چیزی را که جز اوست هر که را بخواهد از صغیره وکبیره یعنی ورای شرک باقی گناه در مشیت اوست با توبه وبی توبه هر که را خواهد
بخشد وهر که را خواهد بگیرد یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ایمعنی دارد ومعتزله درینجا نیز خلاف کرده اند
ومیگویند مغفرت مخصوص بصغائر است یا بکبائر مقرون بتوبه ودلیل ایشان آیات واحادیث وارده در وعید
عاصیان است کقوله تعالی ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم خالدین فیها وقوله تعالی
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وقوله تعالی ان الفجار لفی جحیم
یصلونها یوم الدین وما هم عنها بغائبین وامثال آن وجواب آنست که این آیات وغیره
بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب ونصوصیکه در عفو آمده بسیار است پس مذنب بعفو مخصوص
از عمومات وعید وقد قال تعالی هو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات
وقال تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا وقال تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس
علی ظلمهم ودر حدیث آمده سترتها علیک فی الدنیا وانا اغفرها لک الیوم متفق علیه وفرمود
حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا وفرمود ما من احد یشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله علی النار ونزد بعض
خلف بوعید کرم است چه عادت کریمان آنست که اگر وعدهٔ انعام واحسان کنند البته وفا نمایند کما قیل
کریم اذا وعد وفا واگر بقهر وعذاب بترسانند بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفته

محققان برخلاف اند و در هیچیکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند وکیف که در خلف تبدیل قول ست وحق تعالی
فرمود مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ وجوابش آنست که بقرینه اقتضاء کرم در اخبار
وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن نکرده وخبر وعد حتم مقتضی باشد وآیات واحادیث که در انجا
تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد
انشاء وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب وتبدیل لازم نیاید وعلی قاری را درین مسئله رساله مستقله است
مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام از انجا باید جست وبالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِي
خَلَقَكُمْ فَمِنكُمْ كَافِرٌ وَمِنكُم مُّؤْمِنٌ دو قسم اند مومن وکافر ومومن دو قسم است مطیع وعاصی کما
قال تعالی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا وعاصی نیز دو قسم است تائب وغیر تائب پس کافر مخلد در
نار است اجماعاً ومطیع وتائب مخلد اند در جنت اتفاقاً وعاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت
عذابش کند وبدوزخ فرستد بازش بیرون آرد وبه بهشتش برد واگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت ولی سابقه
عقاب به بهشتش فرستد يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ واحادیث در باب عفو ومغفرت گناهگاران
بسیار است واین همه بحکم اوست عقل را درینجا مدخلی نیست که گوید چرا کفر را نبخشد وچرا یکی را بخشد ودیگری را بگیرد

ويجوز العقاب على الصغيرة وجائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه
بنابر دخول آن زیر قوله تعالی وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ وقوله تعالى لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً
وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا واحصا برای سوال ومجازات وغیرها است وآیات واحادیث بسیار درین
باب آمده وبعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست نه باین معنی که عقلاً
ممتنع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر عدم وقوع آن كقوله تعالى إِن
تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وجواب آنست که کبیره مطلق کفر است
زیرا که کامل همون است وجمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه در حکم همها یک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم
بافراد مخاطبین است بنابر قاعده ممهده که مقابله جمع بجمع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد والعفو عن

الكبيرة وجائز است عفو از کبیره واعاده این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه
بر گناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده وباین متعلق است قول متن اذا لم تكن عن استحلال والاستحلال
كفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال وحلال دانستن حرام کفر است زیرا که دران تکذیب منافی تصدیق است
وباین ماول اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان والشفاعة ثابتة للرسل

والاخيار في حق اهل الكبائر بالمستفيض من الاخبار وشفاعت پیغمبران ونیکان در حق اهل کبیره
وگناهگاران امت مرحومه ثابت است باحادیث مستفیضه مشهوره وشفاعت در لغت بمعنی سوال است ودر
اصطلاح رفع عقوبت وطلب تجاوز از گناه وشفاعت از ان نامند که حاجت متردد بتشفیع شفیع گردید ومعتزله انکار شفاعت کنند.

واین مبنی است بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس شفاعت بالاولی جائز باشد و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی است وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وقوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ واسلوب این کلام دلالت میکند بر ثبوت شفاعت فی الجمله ودر حدیث آمده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی رواه احمد وابو داود والترمذی وابن حبان والحاکم عن انس والترمذی وابن ماجه والحاکم عن جابر واین حدیث مشهور است بلکه احادیث وارده درباب شفاعت مشهور المعنی و متواتر المعنی است و احتجاج معتزله بمثل قوله تعالی است وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وقوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ وجواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص وازمان واحوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعًا بین الادله ورنه اصل عفو و شفاعت هم ثابت نمی بود با دله قطعیه کتاب و سنت واجماع واول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چنانکه در صحیح آمده

اما اول شافع واول مشفع وحدیث طویل موقف در رفتن مردم که اول نزد آدم پیغمبر نزد نوح پس نزد ابراهیم بعده نزد موسی وازآنجا نزد عیسی روند مشهور است و تمامه این رسل اولوالعزم آنروز خجل از زلات خود باشند وهیچکس از دهشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید رسل واکرم انبیاء وخاتم رسالت بیایند وعرض حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت وجلال درآید ودر مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا بایستد و بسجده رود وحکم شود که سر از سجده برآر وهرچه خواهی بخواه پس سر از سجده برداشته حمد وثنائی که دران وقت بیاموزند پرداخته قسمی از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود وقسمی دیگر را شفاعت کند واز سجده ثالث که سر بردارد گناهان جمله عاصیان را عفو کناند وهیچکس نماند الا کسیکه قرآن بخلود نار بروی حکم کرده یعنی کافران ومنکران این حاصل مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری ومسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت وجاه بوده است روز روز اوست وجاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا

گر نشتم طریق سنت تو ٭ هستم از عاصیان امت تو ٭ غرض که مقام مقام اوست وسخن سخن او مهمان اوست ودیگران طفیلی اند ودر قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من وهیچ آرزوی در دل تو نشکند گویند کریمه لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت است وقوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ بقاعده علم نحو من افاده تبعیض میکند غرضکه با ما کار بفضل است وبا دیگران بعدل امة مذنبة ورب غفور چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود انشاء الله تعالی بالجمله تو از آن او باش وازآن او شو وخود را بوی سپار وجاده اتباع سنت او بسپر همه آسان است مشکل تا آنجا است که این نسبت واین اتباع درست نشده است عملاً و عقدًا بعد ازان اگر خدا خواهد هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم باتباع سنن وی ظاهرًا وباطنًا برکاهی نیرزد غم ایمان وترک توفیق عمل بسنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکه شفاعت را مواطن متعدد است

اول در موقف عرصات برای خفت شدت وهیبت ودهشت وازدحام آن مقام بود دوم برای تیسیر سوال ورفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم در عفو از امضای توقیع عذاب یعنی اجرای حکم عقاب چهارم در اخراج از هاویه ودرکات نار پنجم در رفع درجات ونیل مثوبات وازینجا هر گنهگار زار ودرمانده بیکار را امیدواری شفاعت سید رسل صلی الله علیه وسلم قوی ست نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهگارانند. وشفاعت آنحضرت صلعم عام بود مر جمیع امت بلکه تمام امم وجمیع خلائق را وخاص برای اهل مدینه ومکثرین صلوة بروی صلی الله علیه وآله وسلم باشد واهل حدیث اکثر خلق اند در اکثار صلوة وسلام بروی علیه الصلوة والسلام وموثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز وشب ظاهر وباطن ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیما درودی که در نماز خوانده میشود که اصح صیغ است اگرچه عبارات درود علما ومشایخ هم جائز باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغه نامرضی وغیر ماثور محتوی نبود وصلوة تعلیم کردهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم والفاظ نبویه برکت وقربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه واین همه شفاعت باذن خواهد بود وقیام بمقام محمود وسجده برون استیذان است مجملاً بعده اذن خاص ونوع خاص ومقدار خاص هم باشد واحادیث درین باب آمده واین شفاعت انبیا وملائکه وصلحا وشهدا وعلما وحفاظ واولیا وفقرا واطفال مومنین صابرین بر بلا ودیگر اهل الله را بحسب تفاوت جاه ومنزلت نزد خدا خواهد بود وهر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ بر آرد وهر که در دل او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند وآنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن ورضای او تعالی است واینکه مردم بر گورهای انبیا وصلحا آیند ووسیله سازند وشفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند که بی اذن او شفاعت کنند وچون وی خواهد خواست که در حق کسی مکرمتی فرماید بآنها خواهد گفت که شفاعت بکنید بعد از اذن او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند وشفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقول وی سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ وجز آن از آیات بر آن دلالت دارد پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکنند ورحمت وشفاعت نخواهند وآمرزش نجویند وطلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سر انجام کار کند این حرف اگرچه بر گور پرستان گرانی خواهد کرد لیکن حق احق باتباع است

واهل الكبائر من المؤمنين لا يخلدون في النار وان ماتوا من غير توبة

وگناهگاران ومرتکبان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند چندگاه که خدا خواهد ایشانرا در دوزخ دارد باز در بهشت در آرد لقوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ونفس ایمان عمل خیر هست ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار ببیند پس بعد دوزخ در آیند زیرا که این باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد ولقوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ وقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا وجز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت وگذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمیرود

ونیز خلود در نار اعظم عقوبات است ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم آن
جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد واین عدل نیست ومذهب معتزله آنست که هرکه بدوزخ رفت جاودان بماند
زیرا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه بمرد ومعصوم وتائب وصاحب صغیره که مجتنب از کبائر است
اهل نار نیند وکافر مخلد است در نار باجماع وهمچنین اهل کبیره که بی توبه مرده واین خلاف کتاب وسنت است ومکث
عصاة در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی وبعضی روزی وبعضی ماهی وبعضی سالی وبعضی بیشتر وبعضی هفت هزار سال
وبعض احقاب باشند نسأل الله الجنة ونعوذ به من النار والایمان هو التصدیق بما جاء به من عند الله تعالی
وایمان راست گو اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا ومعنی تصدیق گرویدن است
بدل واینقدر کافی است در خروج از عهدهٔ ایمان ودرجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی است پس مشرک که مصدق باشد
بوجود صانع وصفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید ومنکر رسالت است باین
اشارت است در قوله تعالی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ۝ والاقرار به واقرار کردن
بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلا محتمل نیست واقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه وتصدیق در نوم
وغفلت باقی است در دل وذهولی که هست از حصول اوست واینکه گفت ایمان نام تصدیق واقرار است مذهب
بعض علماء است مثل شمس الائمة وفخر الاسلام وغیرهما ومحققین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل است
واقرار شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باید پس مصدق
بقلب غیر مقر بزبان مومن است نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد ومقر بلسان غیر مصدق بجنان منافق است
واین مختار ابو منصور ماتریدی است تفتازانی گوید نصوص مساعد اوست قال تعالی أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ
فِي قُلُوبِكُمْ وآنحضرت فرمود اللهم ثبت قلبی علی دینک اخرجه احمد بسند حسن من حدیث ام سلمة واسامه را
فرمود هلا شققت عن قلبه انتهی اخرجه الشیخان من حدیث اسامة ونزد اهل حدیث ایمان عبارت از تصدیق
دل واقرار زبان وعمل بارکان است وبحقیقت اختلافی درمیان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان
میگویند وایمان بی عمل ناقص است وآیات واحادیث کثیره ناطق است بتائید ایشان وتفصیل قاضی ثناء الله
در مالابد منه نیز همین جانب است وهو الحق والصواب ولیکن ماتن اشارت بنفی این قول میکند ومیگوید فاما
الاعمال فهی تتزاید والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده وافزون میشوند
در نفس خود وایمان نه زیاده میشود ونه کم ودرینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان زیرا که حقیقت
ایمان همان تصدیق است پس بسی در کتاب وسنت عطف اعمال بر ایمان آمده کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وعطف مقتضی مغایرة وعدم دخول معطوف در معطوف علیه است ونیز ایمان را شرط صحت
اعمال گردانیده کما فی قوله وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ ومعلوم است

که شروط در شرط داخل نمیشود زیراکه اشتراط شی لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بفعل اعمال آمده
کما فی قوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا باآنکه تحقق شی بدون رکن او نمی شود ولیکن
این همه وجوه حجت برکسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان میگرداند بروجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه
رای معتزله است نه برکسیکه رکن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی است
دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمیشود و آیات داله بر زیادت ایمان نزد حنفیه وغیر ایشان محمول بر ایمان فی الجمله است
گویند سپس فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است
پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق است و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت
و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیراکه یقین حاصل است
باآنکه تصدیق احاد امت هیچو تصدیق نبی صلی الله علیه وسلم نیست و لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ
قَلْبِي و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری والیه مآل الشاه ولی الله المحدث الدهلوی والایمان
والاسلام واحد و ایمان و اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است
و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا
ناظر دران است مقصود اینجا آنست که هرکه مومن است مسلم است و هرکه مسلم است مومن است مغایرتی درمیان نیست
و همین است مراد باتحاد هردو و در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده الاسلام ان تشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة وتوتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج
البيت ان استطعت اليه سبيلا و فرمود الايمان ان تومن بالله وملائكته وكتبه ورسله
واليوم الاخر وتومن بالقدر خيره وشره متفق علیه و این ناظر دران است که اسلام نام اعمال است
نه تصدیق و بجوابش گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را
تفسیر کرده است بشهادة کلمه طیبه و اقامت نماز و ایتاء زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان
من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن
اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة واذا وجد من العبد التصديق والاقرار صح له
ان يقول انا مومن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید
من مومنم راست و درست بنابر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ينبغي ان يقول انا مومن ان شاء الله تعالى
ونمی رسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی قول شافعیه پس اگر معنی تردد و شک
در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چه ریب و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و یمن
بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی کما أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا

بدان شیر است بگوید روا باشد و لهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند و این نزاع هم لفظی است
و مآل واحد است و حال متحد و طول بحث در آن در فضول کلام داخل و ایمان الباس غیر مقبول و ایمان
یاس مقبول نیست یاس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات موت و معائنه احوال آخرت است
که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد و در حدیث آمده هر یکی وقت مردن خود جای خود را می بیند
مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت
ایمان بغیب نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند و در حدیث
آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و شدت سکرات و رسیدن روح
در حلقوم است قال تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا و جای دیگر فرموده ولیست التوبة
للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و استدلال
باین آیه صحیح تر و صریح تر می نماید باحتمال آنکه مراد برویت یاس در آیه اولی مشاهده علامات قیامت از طلوع شمس
از مغرب باشد چنانچه بعض مفسرین آیه ایمان تفسیر کرده اند و از ینجا ظاهر میشود که توبه در حالت یاس هم مقبول نیست مانند
ایمان و مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین است و نزد بعض اهل علم توبه مقبول و ایمان مردود است پس ایمان فرعون
که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول نباشد و همین است مختار علما و مجتهدین و مشایخ دین و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان
در نفی ایمان فرعون و رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب زواجر نموده ضرورت ایراد آن درین
مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد
و سعید گاهی شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد و شقی گاهی سعید میشود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد
والتغیر یکون علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله
و تغیر بر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقا که این هر دو از صفات
خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت و اشقا تکوین شقاوت است ولا تغیر علی الله ولا علی صفاته و نیست تغیر
و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد و حق آنست که خلافی در معنی نیست چه اگر مراد بایمان
و سعادة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است و اگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات
پس در مشیت او تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و هر که بمشیت
سپرده اراده ثانی نموده وفی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و عاقبت حمیده است
قال تعالی لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و در حقیقت مواد و وصول جمیع علوم و فنون
ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت است بآنکه
ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بآن معنی که قضیه حکمت مقتضی اوست بنا بر آنچه روی از حکم و مصالح است
و نیست ممتنع چنانکه براهمه گویند و نه این ممکن است که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه مذهب متکلمین است و این حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عمیم خود میکنند چون عامهٔ خلق را استعداد و قابلیت استفاضه
از جناب اقدس بواسطهٔ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود
و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان دران باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند
حکمت محض است گر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * وقد ارسل الله تعالی
رسلا من البشر الی البشر مبشرین و منذرین و بدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران از آدمیان بسوی آدمیان
یعنی از جنس شان بشارت دهنده برای اهل ایمان و طاعت بجنت و ثواب و منذرین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان
بنار و عذاب زیراکه عقل را بسوی این امور راهی نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور
الدنیا والدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل فانه تعالی
بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و معرفت کارهای که به بهشت
رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانید قضایا
که بعضی ازان ممکنات اند و بعضی واجبات و بعض ممتنعات عقل را راهی بسوی جزم بیکی ازین جوانب نیست و اگر هست
بعد نظر دائم و بحث کامل است بروجهی که اگر بدان اشتغال ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی
انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ۝ وايدهم بالمعجزات الناقضات للعادات و تائید کرد
ایشان را بمعجزهای شکنندهٔ عادتها زیراکه هر دعوی را برهانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند برهان
صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بردست مدعی نبوت بروفق دعوای او ظاهر گردد و غیر
او از آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیراکه خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست
و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهدهٔ معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق بیتاب است
و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او باشد چه معجزه از عالم قهر و قدرت است
در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرهی چند است
در رشتهٔ خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بدان دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نیست
واول الانبياء آدم وآخرهم محمد صلى الله عليه وسلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد و بعد او ادریس پس تر نوح پس تر هود بن عبد الله پس تر صالح بن عبید
پس تر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانهٔ ابراهیم و ابن عم او بود
بعده شعیب پس تر موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داؤد بعده پسرش سلیمان پس تر ذکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفهٔ او شد پس تر پیغمبران منقطع شدند

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وسلم وثبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب است که دلالت میکند بر آنکه وی امر ونهی داشت
ومعلوم است که در زمان وی نبی دیگر نبود پس این امر ونهی بوحی باشد لا غیر وهمچنین سنت واجماع بران دال است وانکار نبوتش
چنانکه از بعض منقول است کفر است ونبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم بادعای رسالت واظهار معجزه بوده ودعوی رسالت
بتواتر معلوم گشته واظهار معجزه دو گونه است یکی اظهار ساختن کلام خدا وتحدی نمودن بدان اهل بلاغت او عاجز شدن
ایشان از معارضه او باقصر سوره با وجود کمال بلاغت وتهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه بسیوف
افتادند وبا وجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا بمانندش چه رسد قدرت نگر که
همین حروف والفاظ وهمین کلمات که زبان زد عام وخاص وخورد وبزرگ ایشان است هیچکی را طاقت نشد که کلمه چند
برهم تواند بست که مثل قرآن تالیف تواند نمود واین دلالت میکند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است وبدان راستگوی
پیغمبر وصدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی صدور معجزات از وی صلی الله علیه وسلم بحد تواتر
اگرچه تفاصیلش احاد باشد واهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کرده اند یکی باحوال او قبل نبوت ودر حال دعوت
وبعد تمام آن واخلاق عظیمه واحکام حکمیه او واقدامش در جائی که دلیران آنجا قدم نگذارند ووثوق او بعصمت الهی در جمیع
احوال وثبات وی بر حال خودش نزد حوادث واهوال بر وجهی که اعدای او با آن همه شدت عداوت وحرص بر طعن
مطعنی در وی نیافتند وراهی بسوی قدح ندیدند واین همه احوال او بتواتر رسیده وعقل جازم است بامتناع اجتماع
این همه امور در غیر انبیا وچگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بر وی تا بیست
سال او را مهلت دهد ودین او را بر سائر ادیان ظاهر وغالب گرداند وبر دشمنان فیروزی بخشد وآثار او را بعد از وی
تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان قومیکه ایشانرا نه کتاب بود ونه حکمت
ووی برای ایشان کتاب آورد وحکمت واحکام وشرائع آموخت ومکارم اخلاق را اتمام نمود ومردم بسیار را در فضائل
علمیه وعملیه بکمال رسانید وعالم را بایمان وعمل صالح منور ساخت واو تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده
فرموده بود ونبوت ورسالت را هیچ معنی دیگر جز این نیست وچون نبوت او ثابت شد وکلام او وکلام خدا که بر وی نزول یافته
بر خاتم انبیا بودن وی وبسوی تمامه خلق از جن وانس وغیرهما مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا است
قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون رواه مسلم ولفظ خلق بعموم خود شامل تمامه اجزای
عالم وجمیع اقسام موجودات از جمادات ونباتات وحیوانات وسائر مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه
سلام احجار وسجده اشجار وشهادت حیوانات بر رسالت وی چیست غیر آنکه جن وانس را چون مرید ومختار آفریده اند کفر وعصیان
از ایشان سر میزند واز بواقی اقسام جز ایمان وطاعت نمی آید چنانچه از ملائکه ودلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نیز همین است وچون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقصود اکمال نعمت دین اسلام
وتتمیم مکارم اخلاق بود وبعد حصول این مقصود بر وجه اتم واکمل بعد از وی حاجت به پیغمبر دیگر نباشد وبوجود اهل علم وخلفای او

کہ حاملان کتاب وسنت وحافظان علوم ملت وائمہ سلف است اند کفایت بود وقد روی بیان عددهم
فی بعض الاحادیث ومروی ست بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده
کہ وی پرسید آنحضرت صلعم را از انبیا فرمود یک لک وبست وچهار هزار گفت رسول از ایشان چقدر اند فرمود سه صد وسیزده
اول رسل آدم ست وآخر ایشان نبی شما وچهار پیغمبر از عرب بوده اند هود وصالح وشعیب ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم ودر روایتے
دو لک وبست وچهار هزار آمده حافظ جلال گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد
فی التسمیة وبهتر آنست کہ اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا کہ در قرآن مجید میفرماید
منهم من قصصنا علیك ومنهم من لم نقصص علیك یعنی قصہ بعض انبیا را بر تو خوانده ایم وبعض را
بر تو نخوانده ونام ایشان نیز بر تو نبرده واحوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یؤمن فی ذکر العدد ان یدخل فیهم
من لیس منهم وامن نیست در ذکر عدد معین از آنکہ در آرد در ایشان کسی را کہ نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو فیهم یا بر آرد از زمره ایشان کسی را کہ در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
عدد ایشان کند حاصل آنکہ خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جملہ شرائط مذکوره در اصول فقہ از عقل وضبط وعدالت واسلام
وعدم مخالفت کتاب وسنت وعدم طعن ونبودن در حادثہ عام البلوی ومتروک المخالفة جز ظن افاده دیگر نمیکند ودر باب
اعتقادات اعتبار ظن نیست وبر هر تقدیر احتیاط در ابهام واجمال ست بر همہ پیغمبران ایمان باید آورد ولحاظ
عدد نباید داشت اینقدر ایمان مجمل کافی وبسند ست وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن اللہ تعالے
وهمہ ایشان خبر دهنده ورساننده احکام وشرائع ومکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا کہ معنی نبوت ورسالت
همین است پس پیغمبران هر چہ گویند راست گویند وهر خبر کہ دهند از خدا دهند وهر امر ونهی کہ کنند بفرمان او تعالی کنند
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اشارت بدان ست صادقین ناصحین معصومین
غیر معزولین راستگو خیر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهده رسالت اند تا فائده بعثت ونبوت باطل نگردد
وعصمت ایشان از دروغ در آنچہ متعلق بامر شرائع وتبلیغ احکام باشد واز کبائر مطلق ست یعنی عمدا وسهوا عمدا
بالاجماع است وسهوا نزد اکثر ودر عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی وبعد آن اجماعا
وصغائر عمدا جائز ست نزد جمهور وسهوا خود بالاتفاق روا ست مگر آنچہ موجب نفرت ودال بر خست باشد مثل
دزدیدن لقمہ وکم کردن دانہ در وزن والیق بعظمت منصب وعلو منزلت ایشان عصمت از صغائر وکبائر هر دو ست عمدا
وسهوا وباین رفتہ اند جمهور واگر لغزشی از ایشان بوجود می آید زود بر آن متنبہ کرده میشوند واین همہ بعد وحی ست
وقبل آن دلیلی بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست ومعتزلہ بامتناع رفتہ اند وشیعہ صدور صغیره وکبیره را
پیش از وحی منع کنند ولکن اظهار کفر بطور تقیہ روا دارند پس هر چہ از زلات حضرات رسل منقول ست اگر بطریق
احاد ثابت شده صحیح نیست واگر بتواتر ست مصروف از ظاهر ومأول بترک اولی ست یا بودن آن قبل بعثت کذا
قیل وحق آنست کہ آنچہ از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف وتاویل آن نباید کرد وکان امر اللہ

قَدَرًا مَّقْدُوْرًا را پیش نظر باید داشت وانبیا معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که او تعالی بفضل
وکرم خویش ایشان را بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده
مانند موت همانست که یکبار چشیدند بعد از ان روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ شریعت عزل
نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر با ایمان رفته اند مومن و ولی اند و استعانت
از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده و هر چه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول
گورپرستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام
رایحهٔ آن نتوان کرد و تکلفی که بمسخ ادله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متبع سنت و تابع دلیل
بجوی نیرزد و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه وسلم و افضل پیغمبران رسول ما ست لقوله تعالی
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد
و این تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد
آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر افضل بودن وی صلی الله
علیه وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی وقال التفتازانی ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس
آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهرتر
و صریح تر است و فضیلت بعد آنحضرت ابراهیم راست پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولوالعزم اند
و اعظم معجزات وی صلی الله علیه وسلم قرآن عظیم است که صفت الٰهی و کلام قدیم اوست و باقی است تا قیام ساعت
و معجزات دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزهٔ مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بودند در ذات شریف وی صلی الله
علیه وسلم بزیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری * و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل
مرضیه و اخلاق کریمهٔ وی صلی الله علیه وسلم کنند بیقین معلوم شود که وجود باجود وی تمام اعجاز است ؎

هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر است
هر نغمهٔ کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج
هر غمزه ز چشم تو اعجاز دیگر است

و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات هیچ علم و قدرت
ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سائر مسلمانان دارند و در
ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الٰهی ناطق بندگان خاص الٰهی را در صفات
واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود با نکار انبیا کافر شدند
و همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب بآنها مسلم داشتند
کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات الٰهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت
سوای انبیا و ملائکه دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت مقصور بر انبیا است آنچه پیغمبر خدا صلی الله

علیه وآله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منهیات منع کرده ازان باز باید بود

و قول و فعل هرکسی که سر مو از قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد والملائکة عباد الله تعالی عاملون بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ۝ و قوله تعالی لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ۝ و اجسام ایشان لطیف و نورانی است بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان بنسبت بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین و هر جزء از اجزاء عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعضی بر محافظت از شیاطین جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را بازوها اثبات کرده و فرموده أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر و در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبریل علیه السلام را شش صد بازو دید و منجمله ملائکه جبریل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمهٔ گوش و هر دو دوش ایشان دویست ساله راه است و زیاده کما فی الحدیث و هر یکی را جای معلوم است بحکم لکل واحد منهم مقام معلوم و نافرمانی خدا در هیچ کار نمیکنند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کما قال لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ۝ و ابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت جنی بود نه فرشته و نزد بعضی فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی اگر دخان برود همان نور ماند لا یوصفون بذکورة ولا انوثة و صفت کرده نمیشوند بمردی و زنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب بسان رسانندگان وحی و بردارندگان عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق و تحصیل کمال و اخراج از قوت بفعل نبود و اینمعنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت سیده نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنابر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت عقل بران و بت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افراط در شان ایشان کریمه لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا و قوله تعالی لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ رادّ اعتقاد ایشان است و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و تعذیب ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب میکنند و لله تعالی

کتب انزلها علی انبیائه وبین فیها امره ونهیه ووعده ووعیده و او تعالی را کتابهاست که فرود آورده است آنها را به پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده و وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقرو و مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماوی است و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصهٔ اوست که در کتابهای دیگر نبوده و تمسک بدان در عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعده توریت است که بر موسی

خباثت و عفونت می آید چی بود که جنبهٔ آن جز آن

پیغمبران دیگر میسر نمیشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل شده پیشتر زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته
و همه این کتب بعد ذکر آلهی و بیان احکام شرعی مشحون اند با ذکر احوال رسالت و صفات نبی صلی الله علیه وسلم و اصحاب
و امت وی و بقرآن کریم جمله کتب سابقه ادیان منسوخ شد و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر آن گردیده و همه کتب و صحف موسی و
ابراهیم حق است بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد ولیکن عدد کتابها ملحوظ نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی
ثابت نیست و تمام کتب آلهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض فضل اند از بعض و اسماؤه
توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان
شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بروی تعالی حکم کند
و در معنی یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
توصیف چه تسمیه تصرف است که جز والی را نرسد و سخن در اسمای است که ماخوذ اند از صفات و افعال و الا در اسمای
اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را
نود و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت درآید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و زیادت
ضعیف است و الحاد در اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای

او عین ذات است والمعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
پستر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بخبر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن
مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا است
بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم
از نبوت بود و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم رجب
یا ربیع الاول و بقولی در هفدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال شب دوشنبه واقع شد
و هر کیف امتحان ایمان بر تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه
تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای
آن تا آنجا که خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف برد و در دم باز آمد
و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا تا عرش
و بالای آن احاد است ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر حقیقت آن بدل نشیند و تردد و خلجان ابدا راه ندهد
و اگر بادراک استحالت و دریافت ثمره تنبه اطلاع بخشند آن خود باب دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تصور
و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام است ابوبکر را صدیق از آن روز لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد

وی توقف و تامل ایمان آورد و کفره انکار آن در غایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وی صلی الله علیه وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیدهٔ دل در جمیع احوال بود خصوصیت بحالت معراج ندارد و نزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل است و تفتازانی گفته صحیح آنست که بدل دید نه بچشم انتهی گوییم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین هیچیکی ثابت نشده لیس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرور است راجح دیدن بچشم است والله اعلم **و امته خیر الامم** و امت وی صلی الله علیه وآله وسلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر و بهتر پیغمبران است لقوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند و فرمود انتم تتمون سبعين امة انتم خيرها واكرمها على الله رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى ياتي امر الله وهم على ذلك متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا يزال طائفة من امتي منصورين لا يضرهم من خذلهم حتى تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق و دقائق و عجائب و غرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست **و شریعته اکمل الشرائع و دینه ناسخ الادیان** و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است و دین وی ناسخ جمیع ادیان است و این کمال خاص متعلق بمنصوص و منطوق کتاب و سنت است بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی است برای احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول کاسده نیست و چون وی صلی الله علیه وسلم خاتم انبیا و آخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر مترقب نبود اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَمَنْ يَّبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِيْنًا فَلَنْ يُّقْبَلَ مِنْهُ اشارت بدانست شریعت موسی قهر و جلال بود امر بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات ناظر در آن است و موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در غایت رفق و ملائمت بود و شریعتش شریعت فضل و احسان که جدال و قتال نداشت بلکه مقاتله بر ایشان حرام بود و از انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخسارهٔ تو زند ترا باید که رخسارهٔ دیگر پیش او کنی و هر که بگوشه جامهٔ تو دست زند تو ردای خود را بوی بده و هر که تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو و آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و صلابت و عدل و شدت موسوی داشت

و هم لین و لطف و فضل و رأفت عیسوی و کریمهٔ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ هم اشارت بعبدیت و توسط شریعت او ست و حقیقت حال و کیفیت اجر ابتتبع سیر و شمائل و معرفت خصائل نبویه و تتبع شرائع و احکام وی صلی الله علیه وسلم ظاهر میگردد و اصحابه خیار الامة و یاران او بهتر و مهتر باقی امت اند و چند آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان آمده که بنظر دران جزم کرده میشود که ایشان افضل و اکثر سائر امت اند در ثواب و اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا در راه خدا انفقه کند به نیم پیمانه جو که یکی از ایشان بدهد نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم نیز دلیل این مدعا ست و جز آن دلائل دیگر هست و خود کدام دلیل واضح تر ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وی صحبت و همنشینی داشته و قرآن و سنت را از زبان وی می شنیده و بلا واسطه با مر و نهی الٰهی مخاطب گشته و جان و مال و اولاد و احفاد را بی دریغ در راه او باخته و بتحقیق آنچه بیک نظر جمال وی دیدن و دمی در بزم او نشستن و حرفی از زبان او گوش کردن حاصل شود بسعة العمر دیگران را الخلوات و اربعینات دست بهم ندهد و نزد محققین فضیلت ایشان بر سائر امت از جهت هر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعد بلکه من حیث المجموع است و به قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاضله مذکوره کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج و یزید و مختار و دیگر گوید کان قریش پس حق آنست که جمهور قرن اول افضل است از جمهور قرن ثانی الخ و در باب احادیث دیگر نیز هست و الیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و اهل حدیث کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم افضل علمای امت اند باعتبار صحبت معنوی بارسول و اشبه اهل ملت اند بصحابه رسول در معرفت احوال جزئی و کلی وی صلی الله علیه وسلم و تکرار صلوة و سلام بر وی علیه الصلوة والسلام و انهماک در اشتغال بحدیث وی و بحث از صحت و سقم آن و مراد بطائفه منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر طوائف بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک بدان غالب و چیره مانند و گروهی از اعدا بر دامن جمال ایشان ننشیند و کرامات الاولیا حق کرامت اولیا حق است و ولی عبارت است از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان در ایمان خود و بمواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه موصوف باشد و کرامت او ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس هر چه مقرون با یمان و عمل صالح نبود استدراج است و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است و دلیل بر حقیت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب سلیمان است بنص کتاب و هم از صحابه و من بعدهم بتواتر مروی شده که انکارش ممکن نیست خصوصاً امر مشترک اگرچه تفاصیلش آحاد بود و بعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت نبود زیرا که بمدا خلت آلات و مباشرت اسباب باشد و در کرامت اکرام او تعالی است مر بندگان خود را که هر کرا میخواهد برحمت خود خاص میکند و اولیاء در ظاهر لباس و غیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف

امة مرحومه از اہل قرآن و اہل جہاد و سیف و تجار و صناع و زراع و حرّاث یافته میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند و ہر کہ ازین انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه ہم مساوی بوند وانچه واجب بر اولیا است اعتصام کتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر او را اتباع خواطر و ہواجس و الہامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئله متفق علیه اولیاء است و ہر که در ان خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز است مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولي كقطع المسافة البعيدة في المدة القليلة

پس نمایان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت ہمچو بریدن راه دور و دراز در مدت کمتر چنانکه آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را قبل بر گشتن چشم با وجود بُعد مسافت حاضر آورد **وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة** و ظاهر شدن آب و دانه و جامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد قال تعالى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا (۱) قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ **والمشي على الماء** و رفتن بر آب چنانکه از بسیار اولیا منقول است **والطيران في الهواء** و پریدن در ہوا چنانکه از جعفر بن ابی طالب و لقمان سرخسی و غیر ہما مروی است و طیران جعفر را ترمذی و حاکم روایت کرده و در اسنادش ضعف است و آنرا شاہد است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رأيت جعفر بن ابي طالب يطير مع الملائكة واخرج الطبراني باسناد حسن بمعناه و لیکن این پریدن او در جنت بود بعد موت بشهادة پس شمردن آن از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح نباشد **وكلام الجماد والعجماء** و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکه مروی است که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسه طعام تسبیح کرد اخرجه البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عجما مثل تکلم کلب است با اصحاب کهف و چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو با وی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده مردم گفتند سبحان الله گاو سخن میکند آنحضرت صلعم فرمود امنت بهذا رواه الشیخان من حدیث ابی هریرة

واندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من الاشياء

و دور ساختن بلاء رو آرنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه جیش خود را در بلده نهاوند و گفتن امیر لشکر را یا سارية الجبل الجبل برای تحذیر از وراء جبل تا دشمن مکر نکند و ہم ساریه صوت او را بشنید با وجود بعد مسافت اخرج ذلک ابو یعلی و البیهقی و ابو نعیم فی الدلائل و چنانکه خالد سم خورد و ضرر نکرد و نیل بخط فاروق روان شد اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة بسند فیه متهم و معتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاہر شود بمعجزه نبی مشتبه گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود و ماتن در جواب آن گوید **ویکون ذلک** و می باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیان است

معجزة للرسول الذی ظهرت هذه الكرامة لواحد من امته لانه يظهر بها انه ولی ولن
يكون وليا الا ان يكون محقا فی ديانته معجزه برای رسولیکه این کرامت یکی از امت او ظاهر شده تا روشن گردد که وی ولی است
و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت اقرار بزبان و دل برسالت رسول با اطاعت مقبول او در
اوامر و نواهی او ست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این
کرامت بر دست او ظاهر نگردد و خرق عادت نسبت به نبی معجزه است و نسبت بولی کرامت زیرا که بعد
نبوت خالی است وافضل البشر بعد نبينا صلی الله عليه واله وسلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد
پیغمبر بلکه سائر انبیا چهار یار اند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان است
هیچیکی را از اصحاب با ایشان در آنجا شرکت نیست چنانکه بنظر در احادیث و آثار مرویه در کتب صحاح و سنن ظاهر میگردد
ابو بكر الصديق یعنی ابو بکر صدیق است رضی الله عنه که اول خلیفه او ست صلی الله علیه و آله وسلم و تصدیق نبوت
و معراج وی بلا توقف و تردد کرده و نام محمد مشهور هم صدیق است از او تعالی امید دارم که از برکات این اسم محمد و نام
و در آخرین است زبان حق و صدق باهم و هرچه گویم و نویسم راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه
صدیق عمر فاروق است که در قضایا و خصومات میان حق و باطل تفریق کرده ثم عثمان ذو النورين سوم خلیفه هم
عثمان است که شوهر دو دختر رسول خدا است اول رقیه در حباله نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون
وی هم بمرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو میدادمی اخرجه الطبرانی فی الكبير من حديث عصمة بن مالك
از ینجا بذی النورين ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه چهارم علی مرتضی است که خلص اصحاب و ابن عم و داماد
رسول خدا و پدر حسن و حسین است رضی الله عنهم سلف امت و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست
که اگر دلیلی برین نمی یافتند حکم بدان نمیکردند تفتازانی گفته و ما دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این مسئله متعلق
چیزی از اعمال نیست که توقف دران مخل واجبات باشد و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت
و جماعت تفضیل شیخین و محبت ختنین مقرر نموده اند و انصاف آنست که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب است توقف را
وجهی است و اگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف بوی از رفض است ولکن این
صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیده خود گفته مراد افضلیت از جمیع وجوه نیست تا نسب و شجاعت
و قوة و علم و امثال آنرا نیز شامل باشد بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه
و آله وسلم اند باعتبار همت بالغه در اشاعت حق انتهی وخلافتهم على هذا الترتيب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافه امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب است یعنی خلیفه بعد
رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر است پس عمر پس عثمان پس علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح است
و نزد جمهور باجماع صحابه و استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از و
بوجود آمد علی رؤس الاشهاد دست به بیعت او داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمیکردند و علی منازعه میکرد

با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه بحجت پیش می آمد اگر نصی همراه میداشت چنانکه شیعه گمان دارند وخود در حق صحابه
اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص دارد متصور نیست و خلافت عمر بکتاب عهد ابو بکر منعقد شد و صحابه بران
اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوری درمیان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبد الرحمن
بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند
وی عثمان را اختیار کرد و بمحضر صحابه با وی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند و جمعه
و اعیاد با وی بگذاردند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت و هیچکی را متعین نکرد
کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل
اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هرچه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
تعدی از طرف معاویه شد و جنگها و خالی از حمیت و نفسانیت نبوده و اینکه گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر
انصاف پسندان نیست در مالابد منه گفته هرکه با علی منازعت کرده مخطی است ولکن سوء ظن باصحابه نباید کرد و مشاجرات
ایشان را بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این است انتهی بمعناه
و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق ورود نص در بارهٔ امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین
در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و تحفهٔ اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبد الحق هم قدری
کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یک و جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت
سی سال است لقوله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا
رواه ابو داؤد و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم من سفینة و بود خلافت ابو بکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت
عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم بعدها ملك و امارة یعنی بعد سی سال پادشاهی
و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام
از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوده پس معاویه و آنکه بعد او ست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بودند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین است اتفاق تمامهٔ اهل علم قاله ابن الهمام و تحقیق آنست که شش ماه
از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا اتمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
باعتبار ظاهر و مجاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلاف در آن است که بر خدا واجب است
یا بر خلق و بدلیل سمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است سمعًا لا عقلًا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
من مات بغیر امام و نیز است نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه وسلم
نموده و بسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت
باو ندهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل درین

وعيدنباشد والسلمون لابد لهم من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم وسد ثغورهم وتجهيز جيوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطريق واقامة الجمع والاعياد وقطع المنازعات الواقعة بين العباد وقبول الشهادات القائمة على الحقوق وتزويج الصغار والصغائر الذين لا اولياء لهم وقسمة الغنائم ومسلمانان ناگزیر است از امامی که قائم واستاده شود بجاری کردن احکام وبرپا کردن حدود وجنایات وبند نمودن سرحدات وآراستن لشکرها وگرفتن صدقهها وزکوة های اموال وبمقهور ساختن چیره دستان وبگزارف غلبه یابندگان ورهزنان وقائم نمودن جمعها وعیدها وبریدن نزاعهای واقعه درمیان بندگان وپذیرفتن گواهی های قائم بر حقوق وبزنی دادن دختران وپسران خورد سال که ولی ندارند وقسمت نمودن مالهای غنیمت وجز آن از کاروبارهای که احاد رعیت متولی آن نمی تواند شد واکتفا بیک ذی شوکت در هر ناحیه از ان جهت روا نشد که مودی بمخاصمات ومنازعات رسانیده باختلال امر دین ودنیا است چنانکه درین زمانه ما ودیگر از منه طوائف الملوک مشاهده می افتد پس نصب کسیکه او دارای ریاست عامه باشد واجب آمد ثم ينبغي ان يكون الامام ظاهرا پس بباید که امام ظاهر باشد تا در هر کار وبار بوی رجوع کنند وبوی صالح امت ورعیت قیام نماید وغرضی که از نصب امام است حاصل شود لا مختفيا نه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان واستیلاء ظالمان ولا منتظرا ونه انتظار برده شده وکه خروج او رانزد صلاح زمان وانقطاع مواد شر وفساد وطغیان وانحلال نظام اهل ظلم وعناد وعدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصا امامیه که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی مرتضی است پس پسر حسن بعده حسین بعده زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پس پسر ابن او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش علی رضا پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی قائم منتظر وگویند که وی ازخوف دشمنان مختفی گشته ونزدیک است که ظاهر شود ودنیا را از عدل وداد پر کند چنانکه از جور وستم پر گردیده است وطول عمر وامتداد ایام حیات او ممتنع نیست مثل عیسی وخضر وغیرهما ولیکن اختفاء امام وعدم او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او برابر است وخوف از اعداء موجب اختفائی تواند شد خصوصا بر وجهی که جز نام نشانی از وی نتوان یافت غاية الامر آنکه موجب اختفاء دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم ظاهر بودند ودعوی امامت نمیکردند ونیز احتیاج مردم بامام در زمان فساد واختلاف واستیلاء ظلمه سخت تر وانقیاد برای او سهل تر است نسبت بزمان صلاح ويكون من قريش ولا يجوز من غيرهم وامام از قریش باشد واز غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله علیه وسلم الائمة من قريش رواه احمد من حديث ابی هريرة والنسائي في سننه من حديث انس وقد افردت تاليفا السيوطي واین حدیث اگر چه احاد است ولیکن چون ابوبکر صدیق بدان بر انصار حجت گرفته وبحضر صحابه روایت نموده واحدی از آنها انکار نکرده مجمع علیه شده ونیست مخالف در آن مگر خوارج وبعض معتزله ومراد آنست که خلق اگر نصب امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش واگر یکی از خود بزور شمشیر

غلبہ کند وملک ستاند ہرچند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود وخروج بروی روا نبود با امام کہ کفر بواح از وی بوجود نیاید ولا یختص ببنی هاشم واولاد علی رضی اللہ عنہم ومختص نیست بودن امام از بنی ہاشم واولاد علی زیرا کہ خلافت ابوبکر وعمر وعثمان بادلۂ شرعیہ ثابت شدہ وایشان بنی ہاشم نبودند اگرچہ قریش ہستند چہ قریش نام اولاد نضر بن کنانہ است وہاشم جد رسول خدا است صلی اللہ علیہ وسلم پدر عبد المطلب وعلویہ وعباسیہ بنی ہاشم اند زیرا کہ عباس وابو طالب ہر دو پسر عبد المطلب اند ومع ذلک اگر امامی از بنی ہاشم یا اولاد علی بہنگام ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا کہ اشتراط دیگر است وجواز واولویت دیگر ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما وشرط نیست در امام آنکہ معصوم باشد زیرا کہ ابوبکر امام بود بدلیل حال آنکہ بالقطع معصوم نبود ونیز اشتراط محتاج دلیل است ودر عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی است وحقیقت عصمت آنست کہ او تعالی در بندہ گناہ پیدا نکند با وجود بقاء قدرت واختیار ولا ان یکون افضل من اہل زمانہ ونہ این شرط است کہ افضل اہل زمان خود باشد زیرا کہ مساوی در فضیلت بلکہ مفضول اقل در علم وعمل گاہی اعرف میباشد بمصالح امامت ومقاصد وی قادر تر می بود بر قیام بمواجب آن خصوصا در آنوقت کہ نصب مفضول ادفع برای شر وابعد از اثارت فتنہ بود ولہذا عمر رضی اللہ عنہ با آنکہ بعضی را از بعضی افضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت ویشترط ان یکون من اہل الولایۃ المطلقۃ الکاملۃ آری این شرط است کہ از اہل ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد دانشمند نرینہ بالغ بود زیرا کہ او تعالی کافران را بر مسلمانان راہی نگردانیدہ وبندہ مشغول بخدمت مولی است ودر چشم مردم حقیر می نماید وزنان ناقص عقل ودین اند وکودک ودیوانہ از تدبیر امور وتصرف در مصالح جمہور قاصر وعاجز اند سائسا سیاست کنندہ باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای ورویت ومعونت باس وشوکت قادرا توانا بود بعلم وعدالت وکفایت وشجاعت خود علی تنفیذ الاحکام وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام ونگاہداشتن سرحدہای خانہ وملک اسلام وانصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا کہ اخلال درین امور مخل در غرض از نصب امام است ولا ینعزل الامام بالفسق ومعزول نشود امام بخروج از طاعت خدا او الجور یا بستم کردن بر بندگان خدا زیرا کہ فسق وجور بعد خلفاء راشدین در ایمہ وامرا شائع شد وسلف انقیاد اوامر شان میکردند وجمع واعیاد باذن ایشان قایم میداشتند وخروج بر ایشان روا نمیداشتند وعصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقاء بالاولی شرط نباشد ونزد شافعی امام بفسق وجور معزول شود وہمچنین ہر قاضی وامیر واصل درین مسئلہ آنست کہ فاسق نزد شافعی از اہل ولایت نیست زیرا کہ چون نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چہ خواہد پرداخت قاضی خان گفتہ قاضی چون رشوت گیرد قضای او دران امر نافذ نگردد واگر خود عہدۂ قضا را برشوت ستاندہ است قاضی نشود وقضای او نافذ نبود ویجوز الصلوۃ

خلف کل بر و فاجر جائز است نماز گذاردن پس هر نیک و بد زیرا که جماعت از سنن موکده است و آنقدر
تاکید که آنحضرت ﷺ در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود و پس مقید بامام متقی متورع نباشد
آدمی اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد
و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف
کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی
عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی
فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز میگذاردند و هر که از سلف منع نماز
پس مبتدع نقل کرده محمول بر کراهت است زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله
با آنکه فاسق را مومن نمیگویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان
بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعاً و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گذارد بر هر نیک و بد اگر بر ایمان مرده است
باجماع و لقوله صلی الله علیه و سلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی
و لیکن سندش واهی است طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله لیکن بیهقی
از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل بر و فاجر و ایراد امثال این مسائل با آنکه از فروع فقه است
در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از اهل بدع و اهواء است
و نکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و باز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر به نیکی روش
سنیان آنست که صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با
ایشان براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه و سلم و فضائل و مناقب ایشان
در آیات و احادیث عموماً و خصوصاً بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗٓ اَشِدَّآءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ الآیه و فرمود رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه اخرجه مسلم
من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضاً من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم
و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله
فیوشک ان یاخذه اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفاء اربعه و حسن
و حسین و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و منازعات و محاربات
و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت آداب با ایشان که درمیان ایشان
واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته
ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقینی است و نقول دیگر

ظنی و ظن بالیقین معارض نگردد و یقین بظن متروک نشود غرضکه سرحد دار اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و امثال ایشان است هر که باتباع اهل سنت و جماعت رود زبان از سب و لعن ایشان بربندد و اگر بتصور بعض اموری که مورخان و ارباب سیر نقل میکنند وحشتی در باطن و کدورتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض و کف لسان است در غزوهٔ صفین یکی را از جانب معاویه اسیر کرده بپیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بروی ترحم کرد و گفت وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عائشه بزنا چه طهارت ذیل او ازین تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده والا بدعت و فسق است و از سلف مجتهدین و علماء صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام برحق و خلیفهٔ مطلق علی مرتضی است چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار اخرجه البخاری وله الفاظ اخری و این حدیث بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اهل عادت و شیمه سنیان ترک دشنام و بدگوئی است که المومن لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست چه دانند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و شقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر یزید شقی نیز توقف کنند و همچنین درباره حجاج و گویند که آنحضرت صلعم از لعن مصلیان و اهل قبله نهی کرده و النهی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت صلعم بر بعض اهل قبله از ان جهت است که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان وی روند و گویند امارت او باتفاق مسلمانان شد و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه از ین قول و اعتقاد که وی با وجود امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پلید بودند انکار کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده زیراکه وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و کسیکه قتل وی کرد یا امر بدان نمود بر جواز لعن وی اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و اهانت او اهل بیت متواتر المعنی است اگرچه تفاصیلش احاد باشد فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه انتهی و بالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد اکثر مردم و کارهای که آن بی سعادت درین است کرده از دست هیچکس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و بالحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر پرداخت و همدرین حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجا است

ونشهد بالجنة للعشرة الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی میدهیم به بهشت برای ده کس که بشارت داد ایشانرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم

و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر
فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة
بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داؤد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجه من حدیث
ابی سعید الخدری این ده تن خیار امت و افاضل صحابه و اکابر قریش و قدوه مهاجرین و اقارب سید المرسلین
اند و سوابق و مآثر که ایشان را در اسلام ثابت است دیگر را نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی است و لیکن
این بشارت قطعی مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عایشه و حمزه و عباس و سلمان
و صهیب و عمار بن یاسر و غیرهم نیز مبشر اند بجنت و لیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان
در حدیث واحد در وقت واحد معا بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقاید بنابر مزید اهتمام بشان ایشان است و رد
بر مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و براه اسارت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی
این بحث را در کتاب تحقیق الاشارة فی تعمیم البشارة بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث
یافته ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و تواتر رسیده در حدیث
آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود
ان الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفة و حکم در خیر
مبشرین آنست که گویند مومنان از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار
نکنند فاهل بدر یا و بعد عشرهٔ مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و دران
عزت اسلام و انجاز وعدهٔ او تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و اشباه ایشان
دران بجهنم شتافته و پنجهزار فرشته بنصرت مومنان دران روز از جانب خدا پرداخته و عشرهٔ مبشره هم از اهل بدر اند
مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه بنت رسول خدا زوجه خودش در مدینهٔ مطهره ماندند آنحضرت او را از
ایشان شمرده حصهٔ غنیمت داد و مجموع اهل بدر سه صد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعًا قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم
و فرمود انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا و الحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده
ملائکه که درین غزوهٔ بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگر را نیست فاحد و بعد از اهل بدر
فضیلت اهل غزوهٔ احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلای و شدت تمام باهل بدر رسیده و دندان مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا مجروح شده و پاره ازوی شکسته نه آنکه از بیخ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از
شهدای همین غزوه است و عشرهٔ مبشره نیز دران داخل اند و سر گروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود
و اسلام این هر دو در فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند و رضوان نام آن
بیعت است که مسلمانان ابتدای صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و سلم کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است

لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده لا یدخل النار احد
انشاء الله من اصحاب الشجرة الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعاً و این ترتیب
در افضلیت مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثری که ایشان راست در درجات
و مقامات متفاوت و متفاضل اند و لیکن از علما التصریح بدان در نظر نگذشته و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی است
قال تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ و بعض اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند
الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تعظیمات و جز آن و نری المسح علی الخفین
فی السفر و الحضر و می بینیم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و این را از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند
و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یکشبانه روز اخرجه مسلم و ابن ماجة و النسائی حسن بصری گفته
هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین روا میداشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم
زیرا که آثارش بحد تواتر رسیده و بالجمله منکرش از اهل بدع است و اگرچه عزیمت در شستن پای است و مسح موزه
رخصت اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بمصلحت است و لا نحرم نبیذ التمر
و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف گلی در آب بگذارند و در ان شیرینی
و تیزی حادث شود و در بدء اسلام ازان نهی کرده بودند بنابر آنکه سبوها آوند خمر بود و پیشتر منسوخ شد و عدم تحریمش از
قواعد اهل سنت گردید و روافض دران مخالف اند و این نبیذ خلاف مشتد و مسکر است زیرا که مسکر حرام است قلیل باشد
یا کثیر و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء و هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد زیرا که
انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام
و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است
و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و نمیرسد بنده مادامیکه عاقل بالغ است بجائیکه
ساقط شود و بیفتد ازوی امر و نهی بنابر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین بران و مذهب اهل اباحت
و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل او صاف شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی
ازوی ساقط گشت و وی در دوزخ نه در آید بارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط میشود و عبادت او
بعد ازان تفکر میباشد و این کفر و ضلال است از انبیا علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود خصوصاً
رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمامتر و کامل تر است و حدیث اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل علی ظواهرها و نصوص از کتاب
و سنت محمول است بر ظاهرهای خود و مراد بنصوص درینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عامتر از اقسام نظم
چنانکه متعارف است پس هرچه ازان بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بران کرده آید و آنچه متوهم
جسمیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم متبادر آن تبری باید نمود و مراد

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم لزوم چیزی دیگر مستحاشی نباید شد
و هر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و بهمان طریق بی تکییف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این معنی در بعضی
از مسائل هر یک فرقه اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از آنچه تعلق
باخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و هرچه ورود یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و معتزله حیات را نفی نمیکنند و از آن
بر قاعدهٔ ایشان جسمیت لازم می آید پس لاعلاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بر آنچه در اوهام
عوام لازم می آید نباید کرد اهل حدیث که قدوهٔ اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند
و هرچه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم وا دبیدا از دست جماعتی
که اعتقاد را بآنچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر میدانند و از حق تعالی
ترسیده مثبت صفات را مشبه و ممثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدم اند و نمیدانند که هر که ایمان
بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی ستمگار نیست
و تقریر کردن عقائد برایهای فاسدهٔ خود و کفر دانستن ورای آن اگرچه بظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت
تخطیهٔ قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بینات ستوده و فرموده
وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِن مُّدَّكِرٍ و رسول خدا که افصح مردم و افصح ایشان در بیان است
چه قسم در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعه واقع شده که خورد در آن
جوان شده جوان بهرم و پیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس بی تفتیش تحقیقت
کالاعمی والاصم براه اذعان آن شتافتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند زنهار زنهار زنهار از آنکه براه تقلید ایشان
روند یا سخن متکلمان و فلسفه را که خوگر ادلهٔ عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهند بخدا سوگند که خداوند
عالم عادل است از کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی ظلم نیست
و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن ازین جماعه
نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقه بین الکفر والزندقه تالیف غزالی طلبید باید

والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد و عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی
معانی که اهل باطل دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و انفصال و التصاق بکفر است زیرا که در آن
تکذیب رسول خدا است در آنچه وی از نزد خدا آورده و آوردنش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله
انبیا است چه دین پیغمبران خصوصا در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و مکذب یک پیغمبر
همچو مکذب همه پیغمبران است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش
فوق مخلوقات بائن از کائنات تکذیب کرد در ین امت جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و تکذیب
خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ نمود و گفت دوست دارم که این آیه از قرآن محو

وحک کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی
ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست بلکه اظهار معانی باطنیه است که جز معلم هیچکس آنرا نمی شناسد و قصد
ایشان باین سخن نفی شریعت و ابطال ملت بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد
و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات
از کجا ثابت شد و بکدام شئی معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرایع
از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی
ظاهر اراده مینمودند و بظواهرش عمل میکردند و بظاهر آن امر میفرمودند و ارباب اشارت گویند مراد بنصوص معانی
ظاهر است قطعا و با وجود آن دران رموز و اشارات و دلالت اقتضارات هست که با ظاهر منافات ندارد
و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف میشود و تطبیق آن با ظواهر ممکن است پس این سخن خلاف شرع نیست
و فی الجمله اصلی دارد و رد النصوص کفر و رد نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت است
مثل انکار صفت استوا و بودن ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای او تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سوال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور بر صراط و جز آن کفر است زیراکه دران تکذیب صریح
خدا و رسول اوست پس قاذف عایشه بزنا کافر باشد و استحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة
کفر و حلال پنداشتن گناه خورد باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد
اگرچه بغلبه شهوت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و مرتکبش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و بتقصیر خود
معترف آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب عقوبت نه پندارد ورنه ظاهر است
که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از وست والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر
و سبک و ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و استهزا و مسخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیراکه
از امارات تکذیب و انکار است و فروع این مسئله بسیار است در شرح عقاید تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده و علی قاری
در شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری ازان در ذیول بیان کبائر در کتاب زواجر هم مذکور شده بدان
رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر و هزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد
دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است و استخفاف بمعصیت کفر پس استخفاف بکفر بطریق اولی
کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست و نزد بعضی اگر کفر بودن آن نمیدانسته معذور است و اگر بطریق سهو و نسیان
و سبقت لسانی بر زبانش آید کفر نبود ولا یحکم بکفر السکران و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح
که عقلش زائل شده و زمام اختیار بدستش نمانده و هذیان میگوید اگر کلمه کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید کرد
اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با اختلافی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت
مستی آرد نیز جائز است زیراکه کفر و ردت امری مذموم و واجب الاعدام است زوال عقل عذر آن تواند بود بخلاف اسلام

که مطلوب مرغوب هست بر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابوحنیفه کفر سکران کفر است
والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر است لقوله تعالی لا یأمن مکر الله الا
القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب
نعمت و راحت بروی وی بگشاید تا مغرور شود غافل گردد ناگاه او را بگیرد از آنجا که گمان ندارد و هلاک سازد
والیاس من الله تعالی کفر و ناامیدی از رحمت خدا کفر است لقوله تعالی انه لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون مسلمان هرچند گناه کند و بر او معصیت رود از رحمت الٰهیش ناامید نباید بود
که تو به بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد و تصدیق الکاهن بما یخبره
عن الغیب کفر و راستگو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد کفر است لقوله صلی الله علیه
وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود ورواه
احمد واصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بالقول فقد بری بما انزل علی محمد وکاهن کسی است
که خبر از کوائن در زمان آینده میدهد و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب میکند و کاهنان در عرب بسیار بودند
که دعوی علوم غیب میکردند و جن و شیاطین خبرها بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم ثاقب خود
مینمودند و منجم که ادعاء علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب امری است که خدای وحده لا شریک
بدان منفرد است بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات
لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله وقوله الا من ارتضی من رسول و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم
از غیر خدا پیغمبر باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون است و دعوی
غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد در حق اولیا و صلحا
و انبیاء از دائره اسلام خارج گشته بهاویه ضلالت افتاد و اهل این مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم ما کان
و ما یکون برای ائمه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیا هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء پس جز خدا دیگری را از پیغمبران و غیرهم
علم غیب ثابت کردن و ایشان را از صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و شرک صحیح است نعوذ بالله من
جمیع ما کرهه الله والمعدوم لیس بشیء و معدوم چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق است چنانکه محققین
گویند که شیئیت مساوق وجود و ثبوت است و مراد بعدم مرادف نفی است پس درین حکم ضروری هیچکس را نزاع نیست
مگر معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء نمی نامند پس این بحث
لغوی است مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم است یا چیزی است که صالح دانستن و خبر دادن از وی است
و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال است وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم
نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مرده ها را

واحادیث وآثار درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب است و در حدیث آمده بر جنازه که صد کس از مسلمانان
نماز گذارند شفاعت طلبند البته مغفور است مادر سعد بن عباده بمرد وی حضرت را گفت افضل صدقات درین باب
چه باشد فرمود آب داون تشنگان را بهترین صدقات است سعد چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث
دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ وابن حبان من حدیث ابی هریرة
بهذا اللفظ واخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا میکند و صدقه آتش خشم الهی افسرده میسازد
واین عام است احیا و اموات را در دنیا و آخرت و در حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبره
آن قریه برگیرند اینجا فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبدل
نمی پذیرد و هر نفس بکسب خود مرهون است و آدمی بعمل خود سزایاب است نه بعمل غیر خود و احادیث مذکوره وارد است
برایشان والله مجیب الدعوات ویقضی الحاجات و او تعالی پذیرنده دعاها و برآرنده حاجتها است لقوله تعالی
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ۝
و در حدیث است یستجاب الدعاء للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم وما لم یستعجل رواه الامام احمد
والحاکم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعه من حدیث آخر لفظه یستجاب لاحدکم ما لم یعجل
اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة وقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع
یدیه الیه ان یردهما صفرا اخرجه ابوداؤد والترمذی وحسنه وابن ماجه من حدیث سلمان و عمده درین باب
صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب باشد در دنیا یا در آخرت در حدیث آمده
ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی
والحاکم من حدیث ابی هریرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی و دعاء مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا ۵ بترس از آه مظلومان
که هنگام دعا کردن ❊ اجابت از در حق بهر استقبال می آید ❊ والایمان بین الخوف والرجا و ایمان در میان
خوف و رجا است گویند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت امیدوارد که آنکس
من باشم و خوف بحدی باید که اگر بداند که جز یک تن به دوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات
غلبه خوف باید و در وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اول برای خوف است و دوم برای رجا و آیات واحادیث صحیحه درین
باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل امثال این مسائل است وما اخبر به النبی صلی الله علیه
وسلم من اشراط الساعة من خروج الدجال ودابة الارض و یاجوج وماجوج ونزول عیسی
علیه السلام من السماء وطلوع الشمس من مغربها فهو حق وانچه خبر داده است بدان آنحضرت صلعم
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابة ارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسی ع از آسمان بر زمین و برآمدن خورشید

آفتاب از جانب مغرب با بیس همراه این چیزها حق است و همچنین نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرة العرب
و خروج نار از عدن و دخان و جز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه
هر چیزی که وی داده است و هر شریعتی که نهاده حق است و احادیث صحاح در میان این اشراط بسیار آمده و تفاصیل
و کیفیات آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم بالاشاعه
فی اشراط الساعه و محرر سطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی تالیف ساخته و رساله قیامت نامه مولوی رفیع الدین
دهلوی مشهور است بآنها رجوع باید کرد و المجتهد قد یخطی و یصیب و مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه
گاهی خطا میکند و گاهی بصواب میرسد و بعض اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که در آن نص
قاطع نیست مصیب است و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان است در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین است
یا حکم در مسائل اجتهادیه همان است که رای مجتهد بدان مودی گشته و مختار آنست که حکم معین است و بر آن دلیل ظنی است
اگر مجتهد آنرا یافته مصیب است و اگر نیافته مخطی است و مکلف نیست مجتهد باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض
و خفی است و لهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و برین مذهب خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آنست
که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر بدلیل و حکم هر دو و باین رفته اند بعض مشایخ و همین است مختار ابی منصور
و دلیل بر مخطی بودن مجتهد قول او تعالی است فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ و از اینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو
اجتهاد صواب می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت و احادیث و آثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا و صواب
متواتر المعنی است و در صحیحین است از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجران
وان اجتهد فاخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه مر بعض را در اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله
خلو عصر از مجتهد جائز نیست و به جزم الاستاذ ابو اسحق الزبیری ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین است
انتهی و مؤید اوست قوله صلی الله علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم
من خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد للسید محمد
بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل است و محرر سطور در رساله حصول المامول من علم الاصول و رساله جنة
بالاسوة الحسنه بالسنه درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض
جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال
تقلید است و ابن حزم بران ادعای اجماع کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در نهی از تقلید
ذکر نموده و در ارشاد الفحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور است و مؤید اوست حکایت اجماع
بر عدم جواز تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت است و غیر مجتهد را بر آن عمل کردن جائز نیست
باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر میکنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام است و بر عامی واجب فی این قول اکثر
اتباع ائمه اربعه است لیس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین است نه احاد مسلمین و قائل این قول مقلدین اند و اصحاب الیتیا

در خلاف نیست خصوصا وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جائز میگوید حجتی بیاورد که لائق جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و ما مامور نیستیم بر سنتر ائع بسوی آراء رجال بلکه امر آنست که در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن باید جست و چنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخصی بالخصوص هم واجب نیست نووی و ابن برهان همین را ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید بعض ایشان در بعض ادر مسائل و بعض ادر بعض مسائل دیگر انکار نمیکردند و همین است حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جوابش آنست که این دلیل محتاج سند است و دونه خرط القتاد آری ایمان مقلد که با وی دلیل نیست صحیح است اگرچه بترک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری و جمله معتزله گویند مؤمن نیست تا آنکه از زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف است که از ان موی بر تن میخیزد و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بما لا یطاق است سبحان الله صحابه را که بدرجه اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را تکلیف معرفت آن نداد و نه ایشان را از دائره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ بادله بیرون کرد و قول بفسق هم مرجوح است اگرچه مذهب عامه فقهاء است زیرا که ائمه حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته

ولا نكفر احدا من اهل القبلة و کافر نمیگوئیم هیچکس را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان میگذارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد و تا ممکن است توجیه و صلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجاست که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده و رد سنت و الحاد نورزیده و الا صرف از اهل قبله بودن کاری نمیگشاید **و رسل البشر افضل من رسل الملائكة و رسل الملائكة افضل من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائكة** خواص بشر که انبیا و رسل اند فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامه بشر مجمع علیه است بلکه ضروری است و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامه بشر بر عامه ملائکه بچند وجه است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایة عن ابلیس أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ و أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد افضلیت تمام انبیا بثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول ارجح از جنات بود نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی ندانند که چیست گاهی اعلی را امر بخدمت ادنی هم میکنند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان از ین قول او تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا می فهمد که مقصود از ان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

دراستحقاق تعظیم و تکریم اوست سوم قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِیْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ
عَلَی الْعٰلَمِیْنَ و ملائکه من جمله عالم اند و تفضیل عامه بشر بر رسل ملائکه باجماع ازان مخصوص است پس باقی در ماعدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی است اکتفا دران بر ادله ظنیه باید کرد چهارم آنکه انسان با وجود دعوای
و موانع شهوة و غضب و سنوح حاجات ضروریه شاغله از اکتساب کمالات بتحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که
عبادت و کسب کمال با شواغل و صوارف شاق تر و ادخل در اخلاص است پس انسان افضل باشد از ملائکه و نزد
محققین حیثیت مختلف است و نزاع لفظی است یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر
افضل است و از حیثیت قرب معبود و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان دران است که
بقرب ملائکه رسد و بملکوت اعلی ملحق گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات الهی
و استخلاف او تعالی مراورا کنند این جانب راجح آید و اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب دارند دلیل تمام باشد لیکن
نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر بجانب افضلیت ملائکه است و لهذا گفته اند که دلائل
متعارض اند و مسئله ظنی است یقین به ایمان لازم نیست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افضل مخلوقات است از جن و انس و ملائکه ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه و آله وسلم
محل کلام و بحث است و تفضیل انبیا بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه و بعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و منقول از امام اعظم و ابو بکر باقلانی توقف است و در حقیقت جهل باین کیفیت قادح
در ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت از وی
سوال نکنند انتهی و بعض گفته اند که مسئله التفضیل هرجا که هست همین حکم دارد و مآل بر اختلاف حیثیات و تعدد
جهات است و تمسک معتزله و غیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرده اند کامل در عقل و دور از شرور و آفات
مثل شهوة و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط
ولیکن بنای این وجه بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده
از ایشان میکنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهٗ شَدِیْدُ الْقُوٰی و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ ۝
و شک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم و جوابش آنست که تعلیم در حقیقت از خداست و ملائکه مبلغ اند نه معلم
سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا مسطور گشته و این نیست مگر بجهت تقدم ایشان در شرف
و رتبه و جواب آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی است پس
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صحیح درین باب بدست هیچکی
از فریقین موجود نیست بر وجهی که ثلج صدر کند و عطش قلب بر دل پس احسن درین مقام سکوت و توقف است
چنانکه مذهب حضرت امام است رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد است اینکه عهد میثاق ثابت است بکتاب و سنت
قال تعالی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِیْٓ اٰدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ الآیه و سنت حدیث مروی

در مصابیح است که بطوله در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این تحریف
قرآن و حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عدد بست رکعات بصحت نرسیده
و روایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت است و در جواز بست بلکه سی و چهل رکعت سخن نیست کلام
در سنیت است که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالة الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب
مسک الختام شرح بلوغ المرام بهر وجه تفصیل نوشته ایم بوی رجوع باید کرد و روح حادث است و حدوث او از دین اسلام
معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده
و زعم کرده که قدیم است و اهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره بر آن اجماع نقل کرده اند
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و اشعری گفته این
نعمت نیست بلکه نقمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیاویه و نقمت اخرویه است و عقل آلهٔ
معرفت است و موجب وی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید اوست قوله تعالی
قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و حدیث کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی
فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و باین قائل است ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی
وَمَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق است بدلیل
قوله تعالی وَمَا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبَابِلَ هَارُوْتَ وَمَارُوْتَ و قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ
فِي الْعُقَدِ و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد والشیخان وابو داؤد وابن ماجه عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه
اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک میداند و احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی است که فرقهٔ
ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و اصحاب اوست حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت میکند و هر که ادنی همت
در دین دارد طریقهٔ وی و یاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم و اهل این فرقه آن غربا اند
که در حدیث بدء الاسلام غریبا وسیعود کما بدء فطوبی للغرباء قیل ومن هم یا رسول الله قال
الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس مشار الیه بوده اند
و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله و هر چه جز اوست زیادت است رواه ابو داؤد
وابن ماجه مراد بآیه قرآن است و بسنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تحدید واجب بالکفایه است
از شارع و حرام است خلو بلد از کسیکه این علم را سید اند بنا بر توقف دین بران و ماسوای این هر سه فضل و زیادت است
ضروری نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد

ودر سنت صحیحه رایحهٔ از تقسیم آن نتوان یافت ولهذا جمعی انکار قسمت کرده وهرکه قائل تقسیم است وی نیز میگوید
که تمسک بسنت صغیره قلیل مثل احیاء آداب خلا بروجه سنت وارد بهتر از احداث بدعت است اگرچه حسنه باشد مثل
بنا رباط ومدرسه واز اتباع سنت نور پیدا میشود واز بدعت ظلمت می آید وچون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قامع بدعت بود وبدعت همان است که رفع سنت کند هرچه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
مباح الاصل است مادامیکه نص صحیح بر کراهت وحرمت آن قائم نشود واین ضابطهٔ نفیس است که از اخبار
وآثار صحیحه برآورده شده واحسن تقاسیم تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی است که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم است
یکی آنکه بدلائل توان گرفت وآن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بران حث فرموده بغیر عزیمت مثل نماز
تراویح واین بدعت حسنه است دوم اخذ بعادات مباحه است که در سلف معهود نبوده واین سهل وآسان است
سوم آنست که دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد واین ضلالت است انتهی وشک نیست که اکثر بدعات
ومحدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست وانقیاد
والی الامر واجب است وکشیدن دست از طاعت او ممنوع ونکث بیعت وخروج بر سلطان منهی عنه وفاعل آن
مبتدع ومخالف ومفارق جماعت باشد ونیست اطاعت پادشاه وحاکم در معصیت خدا ورسول ومنع حق او کسی را
نمیرسد وامساک در فتنه سنت ماضیه است ولزوم آن واجب اگر دران مبتلا شود وتقدیم نفس کند نه دین وایمان
واعانت فتنه نکند نه بدست ونه بزبان بلکه هر دو را باز دارد ورؤیا از وی تعالی حق است اگر بیننده آن خواب پریشان
ندیده است وبر عالمی بیان کرده ووی با تصدیق بیننده نموده وتاویل رؤیا هم حق است وخواب انبیا وحی بود وخواب
مسلم جزوی از اوست وهرکه میگوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل است ومروی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن
کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میکند وجدال ومراء در دین وخصومت در قدر ومناظره در آنچه اهل حق
دران مباحثه میکنند منکر است وتسلیم روایات صحیحه وآثار که ثقات آنرا از عدل روایت کرده اند ومنتهی
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم شده واجب است وکیفیت نیز دران هست شیطان انسان را در وسوسه ودر شک
وخبط می اندازد وصبر بر حکم خدا واخذ بامر ونهی او واخلاص عمل برای او تعالی ونصیحت مسلمین وتدین بعبادت خدا
واجتناب کبائر وزنا وقول زور ومعصیت وفخر وکبر ودیدن مردم بچشم حقارت وعیب وعجب ومجانبت مبتدع
وتشاغل بقراءة قرآن وکتابت آثار ونظر در آن بتواضع واستکانت وعمل بر آن حتی الامکان واتباع سنن
وحسن خلق وبذل معروف وکف اذی وترک غیبت ونمیمه وسعایت وتفقد ماکل ومشارب واجب است
وتحریم مکاسب وتجارات ومال طیب جهل وخطا است وکسب معیشت بروجه حلال برای نفس وعیال خود
واجب است وترک آن خلاف دین قویم ودین عبارت است از کتاب خدا وآثار وسنن وروایات صحیحه که بآنحضرت
وصحابه وتابعین وتبع ایشان وائمهٔ دین که مقتدی ومتمسک بسنت ومتعلق باخبار مستفیضه ثابته بودند وبه بدعت
وکذب وخلاف متهم نیستند منتهی شود وبنده مامور است بتوبه لقوله تعالی وَتُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعًا ودر حدیث صحیح

انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة وچون رسول خدا صلی الله علیه وسلم که همه گناهانش
مغفور شده هفتاد بار توبه بهر روز کرده باشد بدیگری چه رسد اگرچه عالم وولی باشد وهر که میگوید گناه مضرت نمیکند
وی گمراه ومخالف کتاب وسنت واجماع است بلکه مثقال ذره را از خیر وشر حساب ستانند وقدر را حجت اهل ذنوب
گردانیدن شرک است واگر قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح وعاد وثمود ومؤتفکات
عذاب نمیکرد واسقاط عقوبت از ذنب بروی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافاً للمعتزله
وتوبه از کبیره صحیح است باوجود اصرار بر کبیره دیگر وتوبه از کبائر بمعنی اصرار صغائر نیست وتوبه صحیح بی شبهه مقبول غیر
مردود است بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ وقبول توبه صحیحه را
در مشیت الهی داشتن جهل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر وهر که میخواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بروی
توبه کردن از جمله گناهان خورد وبزرگ بسیار واندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه
وباید که نفس خود را در اقوال وافعال واحوال واعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال وموجب سوء خاتمه رجال وخسران
مآل وهلاکی است نگاه دارد واگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت وحبط حسنات باشد فی الحال
از آن تائب شود وعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حقه که خلاصه کتاب
وسنت وآثار سلف صالح باشد وچون باین اعتقادها چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی
وپرهیزگاری وترسکاری که اساس جمله اعمال وملاک جمیع احوال است در پیش گیرد ودر هر کاری که نصب العین دارد
بر آن بنیاد نهد واز آن انحراف نورزد آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است ودر چهل آیه از آن
امر بتقوی است ودر خصال خیر هیچ شی اکثر الذکر والثناء از تقوی نیست ودر احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر
در تقوی وارد شده وگرامی ترمردم نزد خدا کسی است که متقی تر است واو تعالی محب وولی ومربی ومزکی وناصر
وحامی اوست وحسن مآب وخیر عاقبة او را مهیا است وبهشت برای او موعود است ولباس التقوی خیر است
وخیر زاد تقوی است وتقوی شرط وسبب مثوبت ودفع اعداء وامداد ومغفرت ورحمت وتکفیر سیئات وفتح برکات
ورفع درجات وموجب تفرقه درمیان حق وباطل وخروج از مضائق وحصول رزق از آنجا که گمان نباشد هست
وهم موجب اعظام اجر واصلاح عمل وفلاح حال وشکر ذو الجلال ومزید نعمت است وحق تعالی مومنان را امر کرده که
در تقوی تعاون یکدیگر کنند وآمر را مدح فرموده وتمام اولین وآخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب
صادق است ونجات آخرت وسلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی ووالـه وفریفته آن باید بود وبنوعیکه
هیچ چیز از آن مانع نشود وگوید والنس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است امینی از تسویلات
وی جز بتوسل کتاب وسنت میسر نیست ونفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او میخواهد میکشد وآدمی را
بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد عدل است پس خنک کسی است
که خود را از دام مکائد شیطان ونفس وا رهاند ومعنی تقوی را خوب بشناسد تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد معنی تقوی

در لغت پرهیزگاری است و در شریعت معنی خاص و عام هر دو دارد و اول صیانت و اجتناب از مضرات آخرت است و این نقصان و زیادت می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد و اعلای آن تنزه و از خیری است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد در قوله تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس است از آنچه بدان مستحق عقوبت شود قول باشد یا فعل یا ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزد یک اطلاق و عدم قرینه همین مراد باشد و درین اجتناب کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نشود تقوی مگر با اجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک اعضا تعلق دارد مثلا آنست که بنادیدنی چشم نکشاید و بناشنیدنی گوش ننهد و ناگرفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناشامیدنی ناشامد و ما لا یعنی نگوید و راه نارفتنی نپوید و ناپوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات قلب است که بفساد وی تمام بدن فاسد شود و اصلاح وی اهم اشیا است و احشا است و بیند فساد وی باخلاق سیئه است و صلاح او باخلاق حسنه هر امر قبیح را با امر حسن که مقابل اوست مبدل باید ساخت کفر را با ایمان و نفاق را با خلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و حدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی هذا القیاس غرضکه چون در سرکار تقوی منظر شد رفته رفته این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصال مذمومه بصفات محموده و افعال قبیحه باعمال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیه بفضائل و تخلیه از رذائل صورت گیرد و اشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از خیال غیر صافی گردد و ما سوای حق از دل فراموش شود و بکلیه مائل آن جناب گردد درینوقت دریچه معرفت حقیقی بر دل وی بکشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نمایند و استدلال بداهت گردد و از علم بمعلوم رسد و بانچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و اعتقاد حقیقتش روی در ترقی نهد و از بدعت و محدثات و امالی آن انحراف ورزد و تمسک بقرآن و حدیث در هر یک بد و آید و شد کند و گوش بسخن کسی که سر مو از قول و فعل رسول صلی الله علیه و سلم مخالفت داشته باشد ننهد و همه تن محو اتباع گردد. نور علی نور شود

بیت

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو باری برسی

و بالله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم اجمعین بالصدق

تمت

وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارک سنة ثمان و ثمانین و مائتین و الف الهجریة علی صاحبها الصلوة و التحیة و کان تالیفه فی عشرة کاملة ببلدة بهوپال صانها الله عن الزوال علی ید مؤلفه الفقیر صدیق بن حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله بالحسنی و الحقه بسلفه الصالحین و جعل له لسان صدق فی الآخرین و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا